

مزدوران انگلیس خاطرات همفرجاسوس
انگلیسی در کشورهای اسلامی
مترجم:
مؤسسه اسلامی ترجمه

مقدمه

از دیرباز، دولت بریتانیای کبیر، پیرامون نگهداری امپراطوری پهناور وبزرگ خود می‌اندیشید، همان گونه که امروزه هست، یعنی: خورشید در دریاهاى مشرق زمین، تحت سلطه این حکومت طلوع می‌کند و در دریاهاى مغرب زمین تحت سیطره آن غروب می‌نماید. ولی کشور ما در مقایسه بامستعمرات بسیار ما که هم اکنون بر آن در هند، چین و خاورمیانه و غیر از آنها، سیطره داریم، کوچک بود.

درست است که ما بر بخشهای بزرگی از این سرزمین‌ها به سبب اینکه هنوز در دست اهالی آن اداره می‌شد، به تسلط کامل نایل نیامده بودیم اما سیاست ما در آن کشورها سیاستی پیروز و فعال و حکومت آنها به دست ما در شرف سقوط بود. از این رو، بر ما لازم بود تا در دو مرحله بیانیشیم:

1 - برای ابقای تسلط بر سرزمینهایی که عملاً تحت سیطره ما بود. (به اصطلاح علم اقتصاد، برای ابقای سرمایه).

2 - برای ضمیمه نمودن سرزمینهایی که هنوز تحت سلطه ما در نیامده بود، به سرزمینهای تحت سیطره، (به اصطلاح برای توسعه دارایی).

وزارت مستعمرات برای هر قسم از این سرزمین‌ها، به جهت مطالعه و بررسی این مأموریت مهم گروه‌هایی را اختصاص داد. خوشبختانه من از روزی که در این وزارتخانه وارد شدم، مورد اعتماد و اطمینان وزیر قرار گرفتم و مسئولیت شرکت هند شرقی به من واگذار شد، مأموریت این شرکت هم به ظاهر کاری جز بازرگانی نبود؛ ولی در واقع هدفش اتخاذ راه‌هایی برای تحت‌سلطه درآوردن هند و سرزمین‌های دوردست شبه‌قاره هند بود.

حکومت انگلیس، از آن رو که اقوام و نژادهای مختلف با ادیان گوناگون و زبانهای متفاوت و خواسته‌ها و مصالح پراکنده در هند، زندگی می‌کردند نسبت به این کشور، خیالی راحت و مطمئن داشت، همان گونه که نسبت به کشورچین از لحاظ غلبه آیین بودا و کنفوسیوس بر این بلاد، نگرانی نداشت.

بریتانیا از قیام صاحبان آیین هند و چین نگران نبود، زیرا آیین بودا و کنفوسیوس، دیگر رمقی نداشت و تنها به جنبه‌های روحانی می‌اندیشید و به‌ظواهر مادی زندگی بی‌توجه بود، پس خوفی از قیام آن دو نبود، به همین جهت بعید بود که روزی مردم این دو سرزمین پهناور را شور و احساس وطن‌پرستی به هیجان آورد و برای همین، حکومت بریتانیای کبیر، کمترین نگرانی را از این دو منطقه، به دل راه نمی‌داد.

آری، ما از امکان تحوّل در آینده غافل نبودیم به همین جهت، برنامه‌های درازمدت داشتیم تا تفرقه، جهل، فقر و احیاناً بیماری را در این بلاد گسترش دهیم و برای ما دشوار نبود که خواسته‌های خود را در زیرپوشش خواسته‌های اهالی این سرزمین‌ها پنهان و پوشیده داریم بطوری که ظاهری

فریبنده و جذاب و در عین حال باطنی متین و استوار داشته باشد تا هم ما به مقصود خود رسیده باشیم و هم آنها ما را خیرخواه خود گمان کرده باشند و با ما به ستیزه و خصومت برنخاسته باشند و ما مثل بودائی قدیمی راکه می‌گوید: «تلاش کن که بیمار دارویش را دوست داشته باشد، اگر چه تلخ باشد» دقیقاً بکار می‌بستیم.

اما آنچه خاطر ما را نگران می‌ساخت، کشورهای اسلامی بود، زیرا ماگرچه با آن مرد بیمار (امپراطوری عثمانی) قراردادهایی بسته بودیم که همه آنها به نفع ما بود و بنا بر پیش‌بینیهای کارشناسان وزارت مستعمرات، امپراطوری بیمار عثمانی، در مدتی کمتر از یک قرن، آخرین نفسهای خود را خواهد کشید، همچنین قراردادهایی پنهانی و محرمانه با دولت ایران داشتیم و در ایران و عثمانی، جاسوسان و مزدوران خود را جای داده بودیم و رشوه و فساد اداری و سرگرمی پادشاهان با زنان زیبا، کالبد این دو کشور را متلاشی کرده بود؛ ولی در عین حال ما باز هم بنا به علی‌امید و اطمینانی به نتایج‌سیاستهای خود نداشتیم که مهم‌ترین آن علل عبارتند از:

1 - نفوذ نیرومند اسلام در دل مسلمانان، زیرا هر فرد مسلمان عمیقاً به‌دین اسلام معتقد و پایبند است، بطوری که مسلمانان عادی، ایمانشان به اسلام همانند ایمان کشیشان به مسیحیت است و همان گونه که رهبران مذهبی مسیحیت در راه دینشان، از سر جان و مال خود می‌گذرند و مسیحیت را بر همه چیز ترجیح می‌دهند، عوام مسلمانان هم فدائی دین اسلامند و اسلام را بر همه چیز برمی‌گزینند و اختیار می‌نمایند.

و مسلمانان شیعه، در ایران برای منافع ما خطرناکترند چرا که ایشان مسیحیان را کافر و نجس می‌دانند. پس شخص مسیحی، در نزد مسلمانان شیعه، به منزله نجاست گندیده‌ای است که دست او را آلوده کرده باشد و او هرآن، درصدد برطرف کردن آن نجاست و آلودگی از خویش است.

روزی از شیعه‌ای پرسیدم: چرا شما این گونه به مسیحیان می‌نگرید؟

او گفت: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم، انسانی حکیم بود و می‌خواست که هرکافری را تحت فشار ادبی قرار دهد تا در اثر احساس تنگنا و وحشت به سوی خدا و دین صحیح الهی هدایت شود، همان گونه که حکومتها هر گاه از انسانی، احساس خطر کنند، او را در محاصره و تنگنا قرار می‌دهند تا از نافرمانی و خطر به جانب فرمانبرداری و پیروی سر فرود آورد.

البته منظور از نجاست و پلیدی را که یادآور شدیم، پلیدی معنوی است نه آلودگی مادی آشکار و این اعتقاد را تنها نسبت به مسیحیت ندارند بلکه مسلمانان، هر کافری را گرچه مجوس و از مردم ایران باستان هم باشد، نجس و پلید می‌دانند.

به آن شیعه گفتم: خوب، ولی چرا مسیحیان را نجس می‌دانید و حال آن‌که اینها به خدا و رسالت و روز قیامت معتقدند؟!

او گفت: به دو جهت: نخست آن که آنها پیامبر ما (محمد صلی الله علیه و آله وسلم) را انکار می‌کنند و این انکار، مستلزم این است که اینها پیامبر ما را دروغگو بدانند و مادر مقابل این تهمت، بنابر قانون عقل، مقابله بمثل می‌نمائیم و آنها را نجس و آلوده می‌دانیم چرا که عقل

می‌گوید تو حق داری آزار دهنده خود
رابیازاری! (1)

جهت دیگر آن که مسیحیان نسبت‌های نالایق
به پیامبران الهی می‌دهند، از جمله این که
می‌گویند: حضرت مسیح (علیه السلام) شراب
می‌خورد، و او نفرین‌شده بود به همین جهت
به دار کشیده شد.

با ترس و اضطراب به او گفتم: مسیحیان
چنین نمی‌گویند.

او گفت: «تو نمی‌دانی و از مسیحیت
بی‌خبری، آنها در کتاب مقدس خود این مطلب
را گفته‌اند».

من دیگر خاموش شدم و حال آن که
می‌دانستم که او در مطلب دوم خود، یعنی
اعدام حضرت مسیح (علیه السلام) دروغ
می‌گوید. (2) گرچه در مطلب نخستین خود،
راست می‌گفت و من از بیم آن که مبادا به
مسیحی بودن و جاسوس و مأمور بودن من شک
نمایند از طولانی کردن بحث با او خودداری
کردم (چراکه از اوان مأموریتم در لباس
مسلمانان درآمده بودم و همواره در
انزوای مسلمانی خود را نشان می‌دادم).

2 - اسلام، روزگاری آیین زندگانی و
سروری بود و بر کسی که روزگاری سروری و
آقائی داشته، دشوار است که بندگی و
بردگی را بر او تحمیل کرد، چرا که غرور
سروری و آقائی، انسان را به آقامنشی و
برتری‌جوئی وادار می‌نماید هر چند که در
اثر انقلاب زمانه، به ضعف و پستی افتاده
باشد. از طرفی ما نمی‌توانستیم که تاریخ
اسلام را چنان منحرف و واژگون سازیم
که مسلمانان باور کنند که آقائی و سروری
و سلطنت و سیطره ایشان، لازمه شرایط خاصی
بوده است که از بین رفته و قابل بازگشت
نیست.

3 - با وجود ضعف زیادی که حکومت‌های عثمانی و ایران داشتند (همان‌طور که اشاره کردیم)، حکومت بریتانیا چندان از این دو حکومت، خاطرجمعی نداشت و احساس امنیت و اطمینان نمی‌کرد، چرا که وجود حکومت‌مرکزی که مردم پشتیبانش بودند و سروری و سیادت و پول و اسلحه در اختیار داشت، می‌توانست سبب بیداری و هشیاری مسلمانان گردد و این خود، اسباب ناامنی ما را فراهم سازد.

4 - ما نگرانی زیادی از جانب دانشمندان و علمای مسلمان داشتیم، علمای دانشگاه (الأزهر) مصر، علمای عراق و ایران بلندترین سدّ در رسیدن ما به خواسته‌هایمان بودند، چرا که آنها کمترین اطلاعی از روش زندگی مدرن‌داشتند و بهشتی را که قرآن بدیشان وعده نموده بود، فراروی خویش قرار داده بودند و سر‌مویی از موضع و جایگاه خویش، پایین نمی‌آمدند. از طرفی، مردم هم پیرو ایشان بودند و شاه نیز همچون موشی که از گربه می‌ترسد، از ایشان در هراس بود.

گرچه اهل سنت به اندازه شیعه، تابع علمای خود نبودند، چرا که ایشان حکومت و ولایت را در دست سلاطین و علمای وابسته به دولت می‌دانستند ولی شیعه برای علمای خود جایگاه مستحکمتری قائل بودند و پیروی فرمانبری از افراد را مخصوص علمای خود می‌دانستند و بس و برای پادشاهان اهمیتی قائل نبودند، ولی این تفاوت عقیده، در میان شیعه و سنی، هیچ گونه دخالتی در کاهش نگرانی وزارت مستعمرات و سایر حکام بریتانیای‌کبیر نداشت.

ما کنفرانس‌های بسیاری برپا کردیم تا برای این مشکلات نگران‌کننده راه‌حلی کافی بیابیم؛ ولی هر بار با شکست مواجه شده و

به بن‌بست می‌رسیدیم و گزارشاتی که جاسوسان، دست‌نشانندگان و مزدوران ما ارسال می‌نمودند، خبر از ناامیدی و بیچارگی ما می‌داد، همان گونه که نتایج همه کنفرانسها، صفر یا زیر صفر بود؛ ولی ما مجالی برای ناامیدی نمی‌دادیم: چرا که ما خود را به صبر بی‌نهایت و پرحوصلگی عادت داده بودیم.

فراموش نمی‌کنم روزی کنفرانسی را تشکیل دادیم که وزیر مستعمرات و بزرگترین کشیش و چند تن از کارشناسان در آن حضور داشتند، جمعاً بیست‌نفر در آن کنفرانس شرکت داشتیم و جلسه، بیش از سه ساعت بطول انجامید، سرانجام بی‌نتیجه پایان یافت تا این که کشیش بزرگ، در آخر جلسه همه را دلداری داد و امیدوار ساخت و گفت: «مأیوس نباشید! چرا که حضرت مسیح (علیه السلام) پس از سیصد سال، بعد از آن همه شکنجه، تبعید یاران، پراکندگی یاران و کشته شدن خود و پیروانش به پیروزی رسید و چه بسا که حضرت مسیح (علیه السلام) از ملکوت خود به ما نظری افکند و در نتیجه ما توفیق بیابیم که کفار را (مقصودش مسلمانان است) از مراکزشان دور سازیم اگرچه سیصد سال طول بکشد! پس بر ما واجب است که به سلاح ایمان راسخ مسلح گردیم و به صبر طولانی مجهز شویم و همه وسایل و اسباب را در راه سیطره و نشر و ترویج مسیحیت، در سرزمین مسلمانان، بکار بندیم، گرچه پس از قرن‌ها کوشش و تلاش و تدبیر به نتیجه برسیم، چرا که پدران برای فرزندان می‌کارند».

علاوه بر این کنفرانس، یک بار در وزارتخانه، کنفرانسی برپا شد که نمایندگان از بریتانیای کبیر، فرانسه و روسیه در آن شرکت داشتند، کنفرانس در بالاترین سطوح بود، شرکت‌کنندگان متشکل از

هیأت‌های دیپلماسی و کشیشان بلندمرتبه بود، خوشبختانه من نیز به سبب دوستی عمیقی که با وزیر مستعمرات داشتم، در این کنفرانس شرکت کردم.

شرکت‌کنندگان در این کنفرانس، هر کدام از مشکلاتی که از ناحیه مسلمانان برای مسیحیان فراهم می‌آمد، به طور گسترده سخن گفتند که چگونه باید مسلمانان را پراکنده ساخت و درهم شکست و چطور باید ایشان را رازِ ککاز عقیده خود دور نمود و ایشان را به ایمان مسیحی نزدیک کرد، همان گونه که اسپانیا پس از قرن‌ها که به دست اقوام مسلمان بربری نژاد آفریقایی، اسلام آورده بود، مجدداً به مسیحیت بازگشت، ولی نتایج کنفرانس در حد دلخواه نبود و من همه مباحثات آن کنفرانس را در کتاب خود بنام «به سوی ملکوت مسیح» نگاشته‌ام.

به راستی که کردن درختی را که به شرق و غرب زمین، ریشه دوانیده است، بسیار سخت است؛ ولی بر انسان لازم است که به هر قیمتی شده، برسختیها چیره شود، دین مسیحیت فقط برای منتشر شدن و گسترش در جهان آمده و وعده آن را خود حضرت مسیح به ما داده است. (3)

اما محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) پیامبر اسلام توانست از شرایط خاص زمان خود که انحطاط امپراطوری‌های شرق (ایران و غرب روم) بود بهره‌وری نماید (و دین اسلام را گسترش دهد)؛ ولی آنچه مشروط به شرایط خاصی باشد، با از بین رفتن برخی از آن شرایط مختل و نابود می‌گردد. (4) و ما خوش گمانیم که اکنون جریان برعکس گذشته است و مسلمانان تضعیف شده و کشورهای مسیحی به قدرت رسیده‌اند.

ما باید از انحطاط مسلمانان به سود خود بهره جوییم، چرا که کشورهای مسیحی،

امروزه ترقی لازم خود را نموده اند، پس حالا وقت آن است که به خونخواهی برخیزیم و آنچه را که در طول قرنهای متمادی از دست داده ایم، پس بگیریم و اینک دولت قدرتمند روزگار، بریتانیای کبیر، زمام این قیام مبارک را به دست گرفته است.

در سال 1710 میلادی، وزارت مستعمرات مرا طی یک مأموریتی به سرزمینهای مصر، عراق، تهران، حجاز و استانبول فرستاد تا اطلاعات کافی که ما را در پیشبرد اهدافمان در تفرقه اندازی میان مسلمانان و گسترش تسلطمان بر کشورهای اسلامی موفقتر می‌سازد، گردآوری نمایم و در همان زمان نه نفر دیگر از برجسته‌ترین کارمندان، در وزارت مستعمرات که برای سیطره حکومت بریتانیا بر دیگر قسمت‌های امپراطوری انگلستان و سایر کشورهای مسلمان از لحاظ روحیه نشاط و جوش و خروش، کامل شده بودند، برانگیخت.

وزارت مستعمرات، پول کافی، اطلاعات لازم، نقشه‌های مربوطه و اسامی حاکمان، عالمان و رؤسای قبایل را در اختیار ما قرار داد.

هرگز سخن دبیرکل را فراموش نمی‌کنم هنگامی که با ما، بنام حضرت مسیح وداع کرد گفت: «آینده سرزمینهای ما در گرو موفقیت و پیروزی شماست، پس نهایت تلاش و کوشش خود را بکار بندید!»

من به سوی استانبول رهسپار شدم در حالی که دو مأموریت داشتم و از آنجا که یکی از وظایفم فراگیری لغت ترکی بود که مسلمانان آنجا بدان سخن می‌گفتند.

من در لندن مطالب زیادی درباره سه زبان ترکی، عربی (زبان قرآن) و زبان فارسی (زبان ایرانیان) فرا گرفته بودم، اما آموزش زبان مطلبی است و تسلط بر زبان

به گونه ای که انسان بتواند مانند صاحبان همان زبان سخن بگوید، مطلبی دیگر است. آموزش زبان به گونه اوّل، جز چند سالی اندک طول نمی کشد امّا مسلط شدن در فهمیدن و فهماندن زبان آن هم با رعایت تمام خصوصیات و جزئیات آن، همانند صاحبان آن زبان، کاری بس طاقت فرسا و نیازمند به وقت بسیار طولانی و استعدادی درخشان است. و من مأمور بودم که زبان را با همه ریزه کاریهایش چنان فرا گیرم که هیچ گونه شک و شبهه ای درباره ام برانگیخته نشود.

امّا من از این جهت هیچ نگرانی و دلهره ای نداشتم، چرا که مسلمانان از یک روحیه تساهل و تسامح و سعه صدر و خوشگمانی برخوردارند که اینها را از پیامبرشان آموخته اند و بدگمانی و بدبینی در میان آنان همانند ما نیست.

از طرفی دیگر، حکومت ترکان نیز آن اندازه لیاقت نداشت که سر از کارجاسوسان و مزدوران درآورد و پرده از کارشان بردارد و از آنجا که حکومت عثمانی رو به ضعف و سستی بود، ما احساس امنیّت می کردیم.

من پس از مسافرتی خسته کننده به استانبول رسیدم و خود را «محمّد» معرفی کردم و مأموریتم را با مسجد (که محلّ اجتماع مسلمانان برای عبادت است) آغاز نمودم و از نظم و پاکیزگی و طاعتی که نزد ایشان می دیدم، خوشم می آمد و در شگفت بودم و با خودم می گفتم: چرا ما با چنین مردمی می جنگیم؟! و چرا در بینشان تفرقه افکنی می کنیم و چرا می خواهیم اتّحاد، این نعمت خدادادی را از ایشان برباییم؟! آیا حضرت مسیح چنین وصیّتی به ما کرده است؟! ولی فوری از این اندیشه دست کشیدم و از این فکر شیطانی! (پرهیز کردم و تصمیم گرفتم که این پیاله را تا آخر سر کشم.

در آنجا با عالم کهنسالی به نام «احمد افندی» آشنا شدم از پاکی طینت، سعه صدر، صفای باطن و خیرخواهی، نمونه‌اش را در میان بهترین مردان دین خودمان نیافته‌ام. آن پیرمرد شب و روز تلاش می‌کرد که خود را به پیامبر اسلام (حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم) شبیه سازد و او را مَثَل اعلی و نمونه والامی دانست و هر گاه از او یاد می‌کرد، چشمانش از اشک پر می‌گشت.

از خوشوقتی و خوش‌نصیبی من این بود که او هرگز - حتی یک بار هم - از اصل و نسبم پرسشی نکرد و مرا محمد افندی خطاب می‌کرد و هر چه را از اومی پرسیدم، به من می‌آموخت.

و از وقتی که فهمیده بود من در کشورشان میهمانم و برای کار بدانجا رفته‌ام برای این که در سایه سلطانی باشم که نماینده پیامبر ایشان است مهربانی فوق‌العادی با من می‌نمود (و این بهانه من برای اقامت در استانبول بود).

من به آن پیرمرد گفتم: من جوانی هستم که پدر و مادرم را از دست داده‌ام و خواهر و برادری هم ندارم و میراثی از ایشان به من رسیده است پس با خود اندیشیده‌ام که به کسب و کاری بپردازم و قرآن و حدیث (کتاب و سنت) بیاموزم به همین جهت به مرکز اسلام آمدم تا دین و دنیا را بدست آورم.

پس آن پیرمرد خیلی مرا تحویل گرفت و به من گفت - آنچه را که عیناً یادداشت کرده‌ام - : بر ما واجب است که تو را به چند علت احترام کنیم:

اول آنکه، تو مسلمانی و مسلمانان باهم برادرند.

دوم آنکه، تو میهمانی و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده: «میهمان را گرامی دارید».

سوم آنکه، تو دانشجوی دینی هستی و اسلام بر گرامیداشت طالب علم تأکید دارد. چهارم آنکه، تو به دنبال کسب و کاری و حدیث صریح وارد شده است که: «کاسب حبیب خدا است».

من از این امور خیلی در شگفت شدم و با خودم می‌گفتم: ای کاش! مسیحیت نیز در فرهنگ خود این حقیقت‌های نورانی را حفظ می‌کرد، اما در شگفت بودم که چگونه اسلام با این فرهنگ والا به دست این حاکمان مغرور و این علمای بی‌خبر از زندگی، گرفتار ضعف و سستی شده است.

من به آن پیرمرد گفتم: می‌خواهم قرآن را بیاموزم.

وی از این پیشنهاد من خوشحال شده و به من از سوره حمد، قرآن را آموزش داد و تفسیر معانی آن را برایم بیان کرد، تلفظ بعضی از کلمات و عبارات برای من بسیار دشوار بود، گاهی در نهایت دشواری بود و به خاطر می‌رسد که تلفظ جمله «وَعَلَىٰ أُمِّ مِمْنَ مَعَكَ» (5) را نیاموختم مگر بعد از آن که دهها مرتبه در طول هفته تکرارش کردم، چرا که استاد به من دستور داده بود که آن جمله را با رعایت ادغام چنان تلفظ کنم تا هشت میم به وجود آید.

به هر حال، دو سال کامل قرآن را از اول تا به آخر آن، نزد او فرا گرفتم، او هر گاه می‌خواست به من قرآن بیاموزد، وضو می‌گرفت همان گونه که برای نمازش وضو می‌گرفت و به من هم دستور می‌داد تا مثل او وضو بگیرم و هردو رو به قبله می‌نشستیم.

شایان ذکر است که نکته‌ای را توضیح دهم: وضو نزد مسلمانان به این‌گونه است که: اول صورت را می‌شویند، سپس دست راست را از انگشتان تا آرنج، سپس دست چپ

همانند دست راست و پس از آن، سر و پشت دوگوش و گردن را مسح می‌کنند و در آخر پاهای خویش را می‌شویند. (6) و می‌گویند: بهتر این است که انسان پیش از آن که وضو بگیرد، مضمضه کند (یعنی آب را در دهان خود بگرداند) و استنشاق کند (یعنی آب را وارد بینی نموده و آن را بشوید).

(یکی از سنّت‌های آنان مسواک زدن بود) من از مسواک زدن خیلی بدم می‌آمد و ناراحت می‌شدم و مسواک، چوبی بود که ایشان قبل از وضو، داخل دهان خود می‌کردند تا دندانهای خود را تمیز کنند و من معتقد بودم که این‌چوب به دندانها و دهان انسان صدمه می‌زند و گاهی هم دهانم را مجروح می‌کرد و خون از آن می‌آمد؛ ولی من مجبور بودم که این کار را انجام دهم چراکه در نزد مسلمانان از سنّت‌های مؤکّده بود که پیامبرشان محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بدان دستور داده بود و ایشان برای آن فضایل بسیاری ذکر می‌کردند.

من در ایّام اقامت در استانبول، نزد خادم مسجد می‌خوابیدم و در عوض اجازه‌ای که برای خوابیدن در اتاقش در مسجد به من داده بود، پولی به او می‌دادم، او فردی تندخو و نامش مروان افندی بود که نام یکی از صحابه پیامبر اسلام محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بود و این خادم به این اسم مبارک افتخار می‌کرد و به من می‌گفت: اگر خدا فرزندی به تو روزی کرد، نامش را مروان بگذار؛ چرا که او از شخصیّتهای بزرگ مجاهدان در اسلام است.!!)

من شام را در نزد خادم می‌خوردم؛ زیرا او برایم غذا تهیّه می‌کرد و روزه‌های جمعه (که از عیدهای مسلمانان است) سر کار نمی‌رفتم ولی روزه‌های دیگر همانجا پیش درودگری برای دریافت مبلغ اندکی به کار

مشغول می‌شدم، و او مزد مرا هفتگی پرداخت می‌کرد و چون کار من فقط در نیمه اول روز بود، مزدم را به قدر نصف مزد شاگردان دیگر می‌داد.

اسم این نجّار خالد بود، وی وقت بیکاریش از فضایل خالد بن ولید (7) به‌پرگویی می‌پرداخت که او فاتح اسلامی و از صحابه محمد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) است و سرفراز از امتحان بیرون آمد؛ ولی تأسّف می‌خورد که عمر بن خطّاب امیر المؤمنین (!!) وقتی به خلافت رسید، خالد بن ولید را از پُستش برکنار کرد.

خالد، صاحب کارگاه نجّاری بی‌نهایت بداخلاق و عصبانی بود و نمی‌دانم از چه رو به من آنقدر اطمینان داشت، شاید از آن جهت بود که من بسیار حرف شنو و مطیع او بودم و در اُمور دینی او با او مناقشه و اعتراضی نداشتم و در کارهای مربوط به کارگاهش فضولی نمی‌کردم و هنگامی که با من خلوت می‌کرد از من تقاضای لواط می‌کرد و این کار در نزد مسلمانان - همچنان که شیخ احمد گفته بود - از شدیدترین محرمات و از سخت‌ترین امور ممنوعه بود؛ ولی خالد گرچه در ظاهر، پیش رفقای خویش، خود را به مسلمانی می‌آراست و به اصطلاح جانماز آب می‌کشید ولی در پنهان و باطن امر، اهمیتی به شریعت اسلام نمی‌داد و روزهای جمعه در نماز جمعه شرکت می‌کرد اما نمی‌دانم که آیا روزهای دیگر اصلاً نماز می‌خواند یا نه؟!

ولی من دعوت او را به لواط نپذیرفتم و گمان می‌کنم که او با بعضی دیگران شاگردانش این کار را می‌کرد، از آنجا که یکی از شاگردانش، جوان زیبایی از «سلانیک» بود، وی یهودی زاده‌ای بود که مسلمان شده بود و گاهی خالدافندی با او به پشت دکان

که انبار چوب بود می‌رفتند و وانمود می‌کردند که برای تمیز کردن انبار چوب بدانجا می‌روند؛ ولی من می‌فهمیدم که آنها برای قضای حاجت دیگری بدانجا می‌رفتند.

من در دکان نجاری غذا می‌خوردم، سپس برای نماز به مسجد می‌رفتم و تا وقت نماز عصر در مسجد می‌ماندم، زمانی که از نماز عصر فارغ می‌شدم به‌خانه شیخ احمد افندی می‌رفتم و با او برای آموختن قرآن، زبان ترکی و زبان عربی دو ساعت می‌نشستم و در هر جمعه زکات مزدی را که در طول هفته به‌دست آورده بودم به او می‌دادم.

در حقیقت برای این که ارتباطم با او ادامه داشته باشد به او رشوه می‌دادم و هم از این راه او به من بهتر آموزش دهد، او نیز در حق من در آموزش قرآن و مبادی اسلام و ریزه‌کاریهای زبانهای ترکی و عربی کوتاهی نمی‌کرد.

وقتی شیخ احمد افندی دانست که من مجرد هستم از من خواست که بایکی از دخترانش ازدواج کنم؛ ولی من به بهانه این که خواجه هستم و مردی ندارم از این پیشنهاد سرباز زدم و من این عذر را خیلی زود برای او بهانه‌نکردم مگر بعد از آن که خیلی به من اصرار کرد تا آنجا که نزدیک بود ارتباطمان قطع شود و میانمان شکرآب گردد، چرا که او مکرر می‌گفت: ازدواج سنت پیامبر است و رسول فرموده است: «هر کس از سنت من روی گرداند از من نیست» و من هم دیگر چاره‌ای نداشتم جز این که این بیماری را به دروغ به خود نسبت بدهم. پس شیخ هم قانع شد و دوباره روابط ما خوب شد و دوستی و صفا میان ما همانند گذشته برقرار شد.

بعد از پایان دو سالی که در استانبول اقامت داشتم از شیخ اجازه گرفتم که به میهنم باز گردم؛ ولی شیخ اجازه نمی‌داد و

می‌گفت: بازگشت برای چه؟ هرچه دلت بخواهد و چشمت بپسندد در استانبول وجود دارد و در اینجا خدا، دنیا و دین را فراهم آورده است. وی در ادامه گفت: مگر تو نگفتی که پدر و مادرت مرده‌اند و خواهر و برادر هم نداری، پس استانبول را وطن خود ساز. و از آنجایی که شیخ با من مانوس شده بود اصرار می‌کرد که پیش او در استانبول بمانم و من نیز به او انس زیادی گرفته بودم، ولی مأموریت کشور بریتانیا مرا به بازگشت به لندن مجبور می‌ساخت تا این که از اوضاع پایتخت خلافت عثمانی گزارش مفصلی ارائه کنم و پیرامون مأموریت مهم خود دوباره با دستوراتی نوین آماده گشته و مجهز شوم.

در طول مدت اقامتم در استانبول برنامه‌ام این بود که هر ماه گزارشی از حال خود و پیشرفتهای کارم و نیز از آنچه در استانبول مشاهده کرده بودم به وزارت مستعمرات ارائه کنم.

یاد دارم یک بار گزارشی ارائه کردم که ضمن آن متذکر شدم که خالد نجار از من تقاضای لواط می‌کند. در پاسخ دستور رسید که با این کار اگر بهتر به هدف نایل می‌شوی از نظر ما هیچ گونه مانعی وجود ندارد!!! و به محض این که پاسخ گزارش را خواندم زمین و آسمان به دور سرم چرخید و با خود می‌اندیشیدم که چگونه رؤسای من از دادن چنین دستور زشت و قبیحی شرم نمی‌کنند و خجالت نمی‌کشند؛ ولی من چاره نداشتم جز اینکه پیاله را تا آخرش سر کشم. پس در مأموریت و وظیفه خود باقی ماندم بدون این که کمترین اعتراضی بر لب آورم.

و در روز وداع با شیخ، چشمانش از اشک پر شد و با من وداع کرد در حالی که می‌گفت: فرزندم! خدا به همراهت! و اگر به این سرزمین بازگشتی و مرازنده نیافتی،

فراموشم مکن! و به زودی با یکدیگر در محشر، در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات خواهیم کرد.

من نیز سخت متأثر شدم و اشکهای آتشینم جاری شد؛ ولی وظیفه بالاتراز عواطف است. وزارت مستعمرات من و نه نفر همکارم را که برای انجام مأموریّتی انتخاب شده بودیم، به حضور در لندن فرا خواند ولی بدبختانه فقط شش نفر از مابازگشتند.

بنا به گفته دبیر کلّ، یکی از چهار نفر همکار ما، مسلمان شده و در مصرمانده بود و دبیرکلّ از این جهت خوشحال بود که او افشاگری نکرد. یکی دیگر از آن چهار نفر که اصلش روسی بود به روسیه پناهنده شده بود و دبیرکلّ در مورد او بسیار نگران و مضطرب بود، نه از بابت این که به سرزمین مادریش پناه جسته بود؛ بلکه از این جهت که دبیرکلّ گمان می کرد که او جاسوس نفوذی روسیه در وزارت مستعمرات بود پس چون مأموریّتش پایان یافت به سرزمین خودش بازگشت.

سومین نفر از ایشان بنا به گفته دبیرکلّ، در عماره که شهری در سمت بغداد است پس از وبائی که در آن مناطق شایع شده بود، مُرد.

اما چهارمین نفر از همکاران، عاقبتش معلوم نشد چون که وزارت مستعمرات تا رسیدن او به صنعاء یمن - از سرزمینهای عربی - مراقبش بود و گزارشاتی به طور منظم تا یک سال به وزارت مستعمرات می رسید؛ ولی بعد از آن دیگر قطع شد و وزارت مستعمرات هر چه تلاش کرد که از احوال او اطلاعی کسب کند، نتیجه ای به دست نیاورد.

وزارت، از دست دادن این چهار نفر را خسارت سنگینی می دانست از آنجاکه ما برای هر نفر بریتانیائی حساب دقیقی اختصاص

می‌دهیم، چرا که کشورما کم جمعیت است و کارهای بزرگی بر عهده یکایک ماست که با از دست دادن هر فردی آن هم از این قبیل افراد، خسارت بزرگی بر ما وارد می‌شود. بعد از این که دبیرکل گزارشات اولیه مرا شنید، مرا به کنفرانسی فرستاد که برای شنیدن گزارشات ما شش نفر برپا شده بود، در این کنفرانس گروه زیادی از کارمندان وزارت مستعمرات به ریاست خود وزیر شرکت کرده بودند تا گزارشات ما را بشنوند، هم‌تایان من، گزارشات اولیه‌ای را که در این مأموریت به ایشان محول شده بود ارائه کردند چنان که من نیز از مهم‌ترین کارهایم گزارشی ارائه نمودم، وزیر مستعمرات و دبیرکل و برخی از حضار از انجام وظیفه من خوششان آمد، ولی من ملاحظه کردم که از لحاظ کیفیت و ارزش‌کار، در درجه سوم قرار دارم، و دو هم‌تای من «جورج بلکود» و «هنری فانس»، به ترتیب درجه اول و دوم را کسب کرده‌اند.

من در فراگیری زبان ترکی، عربی، قرآن و شریعت موفقیت درخشانی داشتم، ولی در ارائه گزارشی که وزارت مستعمرات را بر موارد ضعف در دولت عثمانی آگاه سازد موفق نبودم.

پس از خاتمه مجلسی که شش ساعت به طول انجامید دبیرکل مرا متوجه این نقطه ضعف در مأموریتم نمود.

من در پاسخ او گفتم: مأموریت من فراگیری زبان و شریعت و قرآن بود. برای همین، وقت کافی نداشتم که به غیر آن بپردازم و اگر به من اعتماد داشته باشید در سفر آینده به زودی خوش‌گمانی شما را نسبت به خود جلب می‌نمایم و این کاستی را جبران می‌کنم.

دبیرکل گفت: بدون شک تو موفق خواهی شد؛ ولی من امیدوارم که تو در این مأموریت از دیگران هم پیشی بگیری. ای همفر! مأموریت تو در سفر آینده دو چیز است:

اول آنکه، نقطه ضعف مسلمانان را بیابی و این که ما چگونه می‌توانیم از طریق ضعف ایشان به کالبدهایشان نفوذ کنیم و مَفصلهایشان را بشکنیم، چراکه اساس موفقیت و پیروزی بر دشمن، همین کار است و بس.

دوم این که، تو خود این امر را انجام دهی، پس هر گاه بر نقطه ضعف آنها دست یابی و بتوانی این مأموریت را تمام کنی من اطمینان دارم که تو از همه جاسوسان ما موفقتر خواهی بود و لیاقت نشان مخصوص وزارت مستعمرات را دریافت خواهی کرد.

من شش ماه در لندن ماندم و با دختر عموی خودم «ماری شوای» - که ازمن یکسال بزرگتر بود - ازدواج کردم، چرا که من بیست و دو ساله بودم و اوبیست و سه ساله، او دختری با هوشی متوسط بسیار زیبا با تحصیلاتی معمولی بود.

من زیباترین روزهای زندگیم را همان روزها با او گذرانیدم، از من حامله شد و من بشکیب در انتظار مهمان جدید بودم که دستورهای اکید و پیایی از وزارت مستعمرات رسید که باید به سرزمین عراق بروم همان کشور عربی که خلافت عثمانی از زمانهای خیلی گذشته آن را به استعمار خود درآورده بود.

از این دستورات که در وقت انتظار تولد فرزندم رسید متأسف شدم؛ ولی نهایت کوشش و تلاش من کشورم بود و دوست داشتم در میان رفقایم مشهور شوم که این دو (یعنی کشورم و شهرت یافتنم) بر عواطف همسری و پدری رجحان داشت. از این رو، در پذیرفتن

این مأموریت تردید نداشتم، گرچه همسرم بسیار اصرار می نمود که این مأموریت را تا بعد از ولادت فرزندمان تأخیر اندازم و روزی که با او وداع کردم هر دو گریه تلخی کردیم و او به من گفت: با من به وسیله نامه در ارتباط باش همان گونه که من هم با نوشتن نامه ها تو را از آشیانه زرین جدیدمان بی خبر نخواهم گذاشت.

و این سخن او چون طوفانی شدید بر دلم اثر گذاشت تا آنجا که مصمم شدم که این سفر را لغو کنم؛ ولی بر عواطف خود چیره شدم و با او خداحافظی کردم و به سوی وزارت مستعمرات روانه شدم تا این که آخرین راهنمائیها را دریافت کنم.

و بعد از شش ماه وارد شهر بصره - در عراق - شدم، آن شهری عشایرنشین است و مردم آن از سنی و شیعه تشکیل یافته که دو دسته از مسلمانان مخلوط است چنان که برخی از مردم آن را عرب و فارس هم تشکیل داده و عده کمی از مسیحیان هم در آن شهر زندگی می کنند.

این اولین باری بود که در عمرم با شیعیان و ایرانیان برخورد می کردم و اشکالی ندارد که اندکی هم از شیعه و سنی یادآور شوم. شیعیان کسانی هستند که به علی بن ابی طالب (علیهما السلام) که داماد پیامبر ایشان و شوهر دخترش فاطمه (علیهما السلام) بود، نسبت دارند و علی (علیه السلام) علاوه بر آن، پسر عموی پیامبر هم بود و شیعیان می گویند: پیامبرشان محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)، علی (علیه السلام) را خلیفه بعد خود نموده و گفته است که: علی و یازده فرزندش یکی پس از دیگری خلیفه خواهند شد.

گمان من این است که در خلافت علی و حسن و حسین (علیهم السلام) حق با اوست؛

ککشیعه است، چرا که آنچه از تاریخ اسلامی ثابت است - بر حسب مطالعات من - که علی (علیه السلام) با ویژگیهای اخلاقی والایش ممتاز و شایسته رهبری بود و بعید نمی‌دانم که محمد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گفته باشد که حسن و حسین هر دو امامند. این، مطلبی است که سنیها هم منکر آن نیستند؛ ولی شک من در همان زمان در فرزندان نه گانه حسین (علیه السلام) است که محمد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، ایشان را هم به عنوان خلیفه خود معین کرده باشد؛ چرا که محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) چگونه از آینده خبر داشت؟ چرا که زمان فوت او، حسین (علیه السلام) کودک بود، پس از کجا می‌دانست که حسین (علیه السلام) فرزندی خواهد داشت و آنان تا نه‌نسل امام خواهند شد.

(آری، (اگر محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) واقعاً پیامبر می‌بود، امکان داشت که همه اینها را به ارشاد خداوند بدانند (8) چنان که مسیح از آینده خبر می‌داد؛ ولی نبوت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در نزد ما مسیحیان مشکوک است.

همانا مسلمانان می‌گویند: قرآن دلیل پیامبری محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) است. اما من قرآن را خوانده‌ام و در آن دلیلی بر نبوت او نیافتم (9) شکی نیست که قرآن کتاب والایی است؛ بلکه از جایگاه تورات و انجیل رفیع‌تر است؛ چرا که دارای قوانین، نظامها و اخلاقیات و غیر آنهاست ولی آیا اینها به تنهایی بر صدق و راستی محمد دلالت دارند؟!

من در کار محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) به شدت در حیرت هستم، او مردی بدوی بود که نه می‌توانست بخواند و نه

بنویسد، چگونه چنین کتابی بلندمرتبه‌ای
رامی‌تواند بیاورد؟

او شخصیتی که دارای اخلاق و هوشی بود
که نظیرش در هیچ عرب تحصیل‌کرده‌ای سابقه
نداشت چه رسد به عرب بدوی که سواد
خواندن و نوشتن نداشته باشد. این از یک
طرف و از طرفی دیگر، آیا چنین نبوغی
در دلالیت بر نبوت او کفایت می‌کند!؟

من همیشه در پی آن بودم که این حقیقت
را بدرستی دریابم و یک بار این موضوع را
با یکی از کشیشان در لندن در میان
گذاشتم ولی او جواب قانع‌کننده‌ای نداد و
از روی تعصب و دشمنی سخن گفت همان گونه
که من این بحث را چندین بار با شیخ احمد
افندی در ترکیه مطرح نمودم و او نیز جواب
قانع‌کننده‌ای نداد؛ ولی حقیقت این است که
من نمی‌توانستم با شیخ احمد افندی به
صراحت سخن بگویم از ترس این که مبادا
امر من بر او آشکار شود یا او درباره‌ام
بدگمان گردد.

به هر حال، من برای محمد (صلی الله علیه
وآله وسلم) بسیار ارزش قائلم؛ چرا که
شکی نیست که او در زمره پیامبران الهی
است که خصوصیات آنها را در کتب مقدسه
می‌خوانیم؛ ولی من تاکنون بر پیامبری او
دلیل قانع‌کننده‌ای نیافته‌ام و اگر فرض
کنیم که او پیامبر نبوده است محال است
انسانی که برای وجدان خود احترام قائل
است بتواند او را در زمره دیگر نوابغ
جهان بداند. شکی نیست که او برتر از همه
نوابغ جهان و بلندمرتبه‌تر از همه
هوشمندان بزرگ عالم است.

اما سنی‌ها می‌گویند: رأی همه مسلمانان
این بود که بعد از پیامبر (صلی الله علیه
وآله وسلم)، ابوبکر سپس عمر، سپس عثمان
برای خلافت از علی (علیه السلام)
سزاوارترند و از این رو، دستور محمد

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را
واگذاشته و اینها را جانشینان
پیامبر گرفتند.

به راستی که چنین نزاعی در هر دینی
وجود دارد و در مسیحیت به صورتی خاص است؛
ولی من نمی دانم مسلمانان امروزه برای
ادامه این نزاع چه توجیهی دارند؟

روزی برای یکی از رؤسای خودم در وزارت
مستعمرات، اختلاف شیعه و سنی را مطرح کرده
و به او گفتم: اگر مسلمانان این زندگی
را چشیده بودند نزاع را ترک می کردند و به
وحدت کلمه خود روی می آوردند.

آن رئیس بر من تشر زد و گفت: وظیفه تو
شقّ عصای مسلمین و تفرقه افکنی در میان
ایشان است نه توحید کلمه آنها و یکپارچه
کردن ایشان.

و بدین مناسبت دبیرکلّ وزارت مستعمرات
در یکی از جلساتی که قبل از سفر من به
عراق با هم در آن شرکت داشتیم به من گفت:
ای همفر! از روزی که خدا هابیل و قابیل
را آفرید بطور طبیعی در میان بشر
نزاعهایی وجود داشته است و اینها تا
بازگشت مسیح باقی خواهد ماند که از آن
جمله است:

- 1 - نزاع از جهت رنگ پوست
- 2 - نزاع بین قبایل
- 3 - نزاع در مورد سرزمینها
- 4 - نزاع در مورد اختلاف نژادها
- 5 - و نزاع بر سر دین

مأموریت تو در این سفر، این است که با
این نزاعها در میان مسلمانان آشنا شوی و
کوههای آتشفشان آماده انفجار را پیدا
کنی و وزارت مستعمرات را؛ ککبا اطلاعات
دقیق در مورد آن بهره مند سازی و اگر
بتوانی خودت این آتشفشان آماده را منفجر
سازی، در بلندترین جایگاه نسبت به

خدمتگزاری بریتانیای کبیر قرار خواهی گرفت.

ما بریتانیاییها بدون فتنه‌انگیزی و تفرقه‌اندازی در میان همه مستعمرات خود، زندگی آرام و مرفّهی نخواهیم داشت همان گونه که سلطنت عثمانی را بدون فتنه‌انگیزی در میان رعایایش درهم نتوانیم شکست و گرنه ما با این جمعیت اندک چگونه می‌توانیم بر ملّتی کبیر تسلّط یابیم؟!!

پس نهایت کوشش و تلاش خود را بکار بند تا روزنه‌ای بیابی و از آن به‌درون، نفوذ و رخنه کن و بدان که سلطنت ترکها و ایرانیان هر دو ضعیف شده است. پس باید مردم را بر ضدّ حاکمان خود بشورانی همان گونه که در همه تاریخ مردمان انقلابی بر ضدّ فرمانروایان خود بپا خواسته‌اند، پس هر گاه یکپارچگی خود را از دست بدهند و نیروهایشان تجزیه شود به ساده‌ترین راه در تحت سیطره استعماری ما قرار خواهند گرفت.

وقتی که به بصره رسیدم به یکی از مسجدهای این شهر رفتم. مسجد به یکی از علمای سنّی مذهب عرب که نامش شیخ عمر طائی بود تعلق داشت، با او آشنا شدم و با روئی خوش با او برخورد کردم؛ ولی او از اوّلین لحظه به من بدگمان شده و شروع به پرسش از اصل و نسب و سایر خصوصیات من کرد.

من فکر می‌کنم که رنگ پوست و لهجه من شیخ را به تردید وادار کرد. ولی توانستم با این ترفند که من از اهل «اغدیر» ترکیه هستم و در «استانبول» شاگرد شیخ احمد افندی بوده‌ام و در کارگاه خالد نجّار کار می‌کرده‌ام... و با دیگر اطلاعاتی که در مدّت اقامتم در ترکیه به دست آورده بودم خود را از گرفتاری نجات دهم.

من چند جمله نیز به زبان ترکی حرف زدم؛ ولی متوجه شدم که شیخ عمرطائی با اشاره چشم از یکی از حضار خواست که به او بگوید که آیا ترکی سخن گفتن من درست بود یا نبود. و آن شخص هم با چشمی به او پاسخ مثبت داد.

من نیز از این که توانسته بودم دل شیخ را به دست بیاورم خوشحال بودم؛ ولی گمانم سرابی فریبنده بیش نبود و پس از برهه‌ای از زمان فهمیدم که شیخ عمرطائی مرا به چشم خودی نمی‌نگریسته و چنین می‌پنداشته که من از جاسوسان ترکیه هستم، از آنجا که بعداً برایم روشن شد که شیخ عمرطائی با حاکم معین از جانب سلطان عثمانی مخالف است و یکدیگر را متهم می‌کنند و بهم بدگمانند.

و به هر حال، چاره‌ای ندیدم جز این که از مسجد شیخ عمر به کاروانسرای غریبان و مسافران نقل مکان کنم، در کاروانسرا اتاقی اجاره کردم، صاحبکاروانسرا مرد احمقی بود که هر بامداد آسایش را از من می‌گرفت، چرا که هنگام اذان صبح به در اتاق من می‌آمد و به شدت در اتاق را می‌کوبید تا من برای نماز صبح برخیزم و من مجبور بودم که با او مدارا کنم، پس برمی‌خواستم و نماز صبح را می‌خواندم پس از آن مرا به خواندن قرآن دستور می‌داد که تا طلوع آفتاب مشغول باشم.

وقتی به او گفتم: خواندن قرآن واجب نیست، تو چرا این قدر اصرار می‌کنی؟ او در جواب گفت: هر کس در این وقت بخوابد، فقر و نکبت را به کاروانسرا و برای ساکنان آن به ارمغان خواهد آورد. و چون به خاطر تهدید خروج از کاروانسرا چاره‌ای جز پذیرفتن دستوراتش نداشتم مجبور شدم که اول اذان،

نماز بگذارم، سپس بیش از یک ساعت هم هر روزه قرآن بخوانم.

مشکلات من به همین اندازه پایان نمی‌یافت، زیرا صاحب کاروانسرا که اسمش مرشد افندی بود یک روز پیش من آمد و گفت: من از روزی که تواتاق را اجاره کرده‌ای به مشکلاتی گرفتار شده‌ام و آنها را جز از طالع تونمی‌بینم و فهمیدم سبب آن است که تو مجردی و تجرد شوم است. پس یا ازدواج می‌کنی یا این که از کاروانسرا بیرون می‌روی.

من به او گفتم: من مالی ندارم تا ازدواج کنم) و می‌ترسیدم که به او هم‌گویم که خواجه‌ام، زیرا اگر چنان عذری می‌آوردم هیچ بعید نبود که عورتم را بیازماید تا معلوم شود که راست می‌گویم یا دروغ؟ زیرا از مرشد افندی همچوکاری برمی‌آمد).

مرشد افندی به من گفت: ای ضعیف الایمان! آیا قول خداوند متعال را نخوانده‌ای که می‌فرماید: «إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (10)؛ «اگر فقیرباشند خداوند از فضل خود آنان را بی‌نیاز می‌گرداند».

من در مورد کار خودم شدیداً متحیر شده بودم که چه باید بکنم؟ و چگونه جوابش را بدهم؟ و آخرین دفعه به او گفتم: خوب! بگو ببینم من چگونه بدون مال ازدواج کنم؟! و آیا تو آمادگی داری که پول کافی به من قرض بدهی یا اینکه همسری بدون مهریه برایم بیابی؟

مرشد افندی کمی فکر کرد، پس از آن سرش را بلند کرد و گفت: من اصلاً از سخن تو سر در نمی‌آورم، یا تا اول ماه رجب زن می‌گیری یا این که از کاروانسرا بیرون می‌روی!

و تا اوّل ماه رجب بیش از بیست و پنج روز باقی نمانده بود، چرا که ما در روز پنجم ماه جمادی الثانی بودیم.

و مناسبت دارد که در اینجا نام ماههای اسلامی را به ترتیب ذکر کنم: «محرم، صفر، ربیع الأوّل، ربیع الثانی، جمادی الأوّل، جمادی الثانی، رجب، شعبان، رمضان، شوّال، ذی القعدة و ذی الحجه» و آغاز و سرانجام ماههای مسلمانان بر مبنای رؤیت هلال است و روزهای آن از سی روز بیشتر و از بیست و نه روز کمتر نیست.

سرانجام به حرف مرشد افندی گوش دادم و جایی را نزد نجّاری یافتم و با او قرار گذاشتم که مانند شاگردی با مزدی اندک در نزدش کار کنم و خواب و خوراکم را هم نزد او باشم.

و بدین وسیله پیش از آن که ماه بسر آید از کاروانسرا بیرون آمده تا بساطم را در دکان نجّار بیندازم.

نجّار، مردی باشهامت و شریف بود و با من مانند یکی از فرزندان خودرفتار می‌کرد، نامش عبدالرضا و شیعه ایرانی و فارسی زبان از خطّه خراسان بود.

نزد او فرصت را مغتنم شمردم تا زبان فارسی را هم از او بیاموزم. شیعیان ایرانی هر روز عصر، نزد او جمع می‌شدند و از هر دری، از سیاست تا اقتصاد، سخن می‌گفتند و بر حکومت کشور خود بسیار پرخاش می‌کردند همان گونه که بر خلیفه عثمانی در «استانبول» انتقاد داشتند. اما وقتی غریبه‌ای وارد می‌شد سخن را کوتاه می‌کردند و درباره امور شخصی خود به گفتار می‌پرداختند.

من نمی‌دانم که ایشان چگونه تا این حدّ به من اعتماد داشتند ولی همان‌اواخر فهمیدم که آنها مرا از مردمان آذربایجان می‌انگارند، چرا که متوجّه شده بودند که من

ترکی بلدم و سفید پوستی من هم این گمان را در ایشان تقویت می‌کرد، چرا که اغلب آذریها سفید پوستند.

و با این وصف در همانجا با جوانکی که در آن دکان آمد و شد داشت و ازهر سه زبان ترکی، فارسی و عربی آگاه بود، آشنا شدم. او لباس طلبگی علوم دینی به تن داشت، نامش محمد بن عبدالوهاب بود، او جوانی پرغرور و بی‌نهایت عصبانی بود، از حکومت عثمانی بسیار خشمگین بود اما نسبت به حکومت ایران بی‌تفاوت.

دلیل رفاقتش با عبدالرضای نجّار همین بود که هر دو از خلیفه عثمانی‌بدشان می‌آمد و من آخرش هم نفهمیدم که این جوانک با وجود این که سنّی‌مذهب است، فارسی را کجا آموخته و چگونه با عبدالرضای شیعه مذهب، رفیق شده؟ البتّه هیچ یک از این دو امر عجیب نبود، چرا که در بصره شیعه و سنّی با یکدیگر برخورد مسالمت‌آمیز و برادرانه داشتند، همان طور که ساکنان بصره به هر دو زبان (فارسی و عربی) آشنایی داشتند و بسیاری از آنها ترکی را هم بلد بودند.

محمد بن عبدالوهاب، جوانی به تمام معنی آزاد بود و بر ضدّ شیعه تعصّبی‌نداشت (در صورتی که اغلب سنّیها چنین بودند چرا که آنها بر ضدّ شیعه آنچنان تعصّب داشتند که گروهی از شیوخ سنّی، شیعیان را تکفیر می‌کردند و می‌گفتند: ایشان مسلمان نیستند) همان گونه که او برای اتباع مذاهب چهارگانه متداول در میان سنّیها نیز ارزشی قائل نبود و می‌گفت: چیزی از ناحیه خدا بر این مذاهب نازل نشده است.

داستان مذاهب چهارگانه اهل سنّت این است که: سنّیهای مسلمان پس از آن که از رحلت پیامبرشان بیش از یک قرن گذشته بود چهار عالم بنامهای: ابوحنیفه، احمد بن

حنبل، مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی درمیانشان سرآمد شدند و بعضی از خلفا، مردم را وادار کردند که از یکی از این چهار تن تقلید کنند و از آن به بعد، نباید عالمی از علما در کتاب و سنت پیامبر، اجتهاد کند.

آنان با این کار در حقیقت در اندیشه‌هایشان را بستند و جمود امروز مسلمانان از تحریم اجتهاد آن روز سرچشمه می‌گیرد.

در حالی که شیعیان این فرصت را غنیمت شمردند تا مذهب خود را حتی‌الامکان گسترش دهند، و تلاش شیعه در گسترش مذهب خودش بدانجا انجامید که جمعیت انگشت شمار شیعه که یک دهم تعداد سنیها نبود ظرف مدت بسیار کوتاهی چنان رشد کرد که با تعداد سنیها برابر شد. (11)

البته این امری طبیعی است، چرا که اجتهاد، باعث تحوّل و دگرگونی فقه اسلامی است و فهم کتاب و سنت مانند اسلحه نوین و پیشرو با زمانه پیش می‌رود برخلاف محبوس و منحصر کردن مذهب در چارچوب طریقه‌ای خاص و بستن در فهم و باب شنیدن بر روی نیازهای زمانه که در حکم اسلحه‌کهنه و وامانده است و هر گاه تو را سلاحی کهنه و وامانده باشد و دشمنت دارای اسلحه‌ای نوین و پیشرفته باشد، قهراً دیر یا زود او بر تو چیره خواهد شد.

(و گمان من این است که به زودی خردمندان و روشنفکران سنی مذهب، باب اجتهاد را دوباره بر روی خود خواهند گشود و اگر چنین نکنند ظرف همین چند سده آینده ایشان را به اقلیت سنی مذهب و اکثریت شیعه مذهب بشارت می‌دهم.)

و این جوانک مغرور یعنی محمد بن عبدالوهاب در فهم کتاب و سنت باتکیه به

دریافت خود تکرر بود و زیرآب اندیشه بزرگان اهل سنت را می‌زد، آن‌هم نه تنها بزرگان زمان خودش را بلکه اگر برخلاف برداشت ابوبکر و عمرچیزی می‌فهمید، دریافت آنها را نیز زیر پا می‌گذاشت و پیشیزی ارزش نمی‌داد و می‌گفت: پیامبر فرموده است که من در میان شما کتاب و سنت را باقی‌می‌گذارم و نفرموده که: کتاب و سنت و صحابه و مذاهب را بر جای می‌نهم. از این رو، پیروی کتاب و سنت واجب و راجح است هر گاه آرای مذاهب و صحابه و بزرگان با آن مخالف باشد.

روزی در خانه عبدالرضا محفل میهمانی بود، در این میهمانی من و محمد بن عبدالوهاب و یک عالم شیعی ایرانی بنام شیخ جواد قمی به همراه بعضی از دوستان عبدالرضا حضور داشتیم، در میهمانی بحثی سخت میان محمد و آن عالم شیعی درگرفت که البتّه من تمامش را بخاطر ندارم؛ ولی بعضی از گوشه‌هایی از آن مباحثات در خاطرمان مانده بازگو می‌کنم.

شیخ جواد قمی به او گفت: اگر تو ادّعا داری که آزادی و مقلّد نیستی، پس چرا مانند شیعه پیروی علی‌علیه السلام نیستی؟ محمد گفت: برای این که علی (علیه السلام) مانند عمر و دیگران است و سخنش حجت نیست و حجت تنها کتاب و سنت است.

شیخ جواد گفت: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نفرموده است که: «من شهر دانشم و علی دروازه آن است» پس همانا پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم میان علی‌علیه السلام و دیگر صحابه تفاوت قائل شده است و برای علی‌علیه السلام امتیازی والا جدای از دیگران اعلان کرده است.

محمد گفت: اگر قول علی (علیه السلام) حجت است، پس چرا پیامبر صلی الله علیه و آله

وسلم نگفت کتاب خدا و علی بن ابی طالب
(علیه السلام)؟

قمی گفت: چرا، فرموده است، همانجا که
آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:
کتاب خدا و عترتم اهل بیت و علی علیه
السلام سید عترت پیامبر صلی الله علیه و آله
وسلم است.

محمد بن عبدالوهاب انکار کرد که
پیامبر این فرمایش را فرموده باشد، ولی
شیخ جواد قمی آن قدر دلیل قانع کننده
آورد که محمد بن عبدالوهاب ساکت شد و از
جواب دادن عاجز شد. (12)

ولی محمد بر شیخ جواد اعتراض کرد و
گفت: اگر پیامبر فرموده باشد «کتاب خدا و
عترت من» پس سنت رسول چه می شود؟!
قمی گفت: سنت رسول همان شرح کتاب خدا
است، پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود: «کتاب خدا و عترت من»،
مقصودش این بود که کتاب خدا با شرحش که
همان سنت باشد.

محمد گفت: آیا کلام عترت شرح کتاب خدا
نیست؟ پس چه نیازی به خود ایشان بود؟
شیخ جواد قمی گفت: وقتی که پیامبر صلی
الله علیه و آله وسلم رحلت فرمود اُمت به
شرح قرآن نیازمند شدند آن هم شرحی که با
نیازهای زمانه مطابق باشد و از همین رو،
پیامبر اُمت را به کتاب خود به عنوان اصل
ارجاع داده است و به عترت به عنوان
شرح دهندگان آن در حوادثی که پی در پی در
زمانه اتفاق می افتد و اُمت در هر زمان
بدانها نیازمند می شوند.

من از این بحث و مجادله خیلی در شگفت
مانده بودم و بسیار هم خوشم آمده بود و
دیدم که محمد بن عبدالوهاب، آن جوانک
مغرور و متکبر در نزد شیخ جواد قمی، آن
پیرمرد عالم شیعی ایرانی چگونه

همانند گنجشکی در دست صیاد بی حرکت مانده بود.

من گمشده ای را که در جستجویش بودم در محمد بن عبدالوهاب یافتم، چرا که آزاد اندیشی، غرور و نفرت او از بزرگان زمانه اش و رأی مستقلش (که حتی به خلفای چهارگانه در برابر برداشت خودش از کتاب و سنت، اهمیتی نمی داد)، از برجسته ترین نقاط ضعف او بود که من بدان وسیله می توانستم در او نفوذ کنم و بر او چیره شوم.

این جوان خودخواه و مغرور کجا؟! و آن شیخ ترک که من در ترکیه نزد او درس می خواندم کجا؟! چرا که آن پیر، نمونه ای از گذشتگان و بسان کوهی استوار و پابرجای بود که کسی بر او چیره نمی شد، او چنان مؤمن و متعبد و پایبند به شریعت اسلام بود که هر گاه نام ابوحنیفه را بر زبان می آورد (که دارای مذهب حنفی بود) از جا برمی خواست و وضو می گرفت آنگاه اسم ابوحنیفه را می برد و هنگامی که می خواست کتاب صحیح بخاری را بردارد و آن کتابی است بزرگ در نزد اهل سنت که آن را بنیهایت مقدس می دانند (برمی خاست و وضو می گرفت آنگاه کتاب را برمی داشت).

اما شیخ محمد بن عبدالوهاب، ابوحنیفه را خیلی مورد اهانت و انتقاد قرار می داد و می گفت: من از ابوحنیفه بیشتر می فهمم و معتقد بود که نصف کتاب صحیح بخاری باطل است.

من با محمد بن عبدالوهاب محکم ترین پیوندها و روابط را برقرار کردم و همیشه غرور او را پرورش می دادم و باد دماغش را زیاد می کردم و به او تلقین می نمودم که تو (از علی) علیه السلام (و عمر شایسته تری و اگر پیامبر حاضر بود تو را خلیفه خود می کرد نه آن دو را، من همواره به او

می‌گفتم:)آرزومند و امیدوارم که اسلام به دست تو تجدید شود، چرا که تو تنها مُنْجی هستی که اُمیدمی‌رود که اسلام را از این سقوط، به جایگاه رفیع خود باز گردانی(.

من و محمد بن عبدالوهاب باهم برنامه گذاشتیم که تفسیر قرآن را در پرتواندیشه‌های ویژه خودمان نه در سایه فهم صحابه و مذاهب و بزرگان، مباحثه‌کنیم و ما قرآن می‌خواندیم و در مورد بعضی از نکات آن سخن می‌گفتم.

من با این کار می‌خواستم او را به دام بیندازم و او نیز برای این که خود را به عنوان نمونه‌ای آزاداندیش جلوه دهد و اطمینان مرا به خودش بیشتر و بیشتر سازد آرا و نظریات مرا به راحتی می‌پذیرفت.

یک روز به او گفتم: جهاد واجب نیست. او پاسخ داد: چگونه؟! و حال آن که خدا فرموده است: با کفار جهاد کن!

به او گفتم: خدا می‌گوید: با کفار و منافقان جهاد کن، پس اگر جهاد واجب است پس چرا پیامبر با منافقان جهاد نکرد؟ او گفت: پیامبر با زبانش با آنها جهاد کرد.

من گفتم: پس جهاد با کفار نیز با زبان واجب است.

او گفت: ولی پیامبر با کفار جنگ کرد. من در پاسخ گفتم: جنگ پیامبر دفاع از خویشتن بود، چرا که کفار می‌خواستند پیامبر را به قتل برسانند پس او هم دفاع کرد.

آنگاه محمد بن عبدالوهاب سرش را به عنوان تصدیق تکان داد. (13)

و روزی دیگر به او گفتم: متعه نساء (یعنی ازدواج موقت) جایز است. او گفت: هرگز چنین نیست.

من گفتم: خدا می‌فرماید: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَلَأْتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ» (14)، «آنچه از آنها استمتاع کردید بهایش را بپردازید». او گفت: عمر متعه را حرام کرد، وی می‌گفت: «متعتان کانتا علی عهدرسول الله وأنا أحرّمهما وأعاقب عليهما»، (15) «دو متعه است که در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم جایز بود و من آن دو را حرام نموده و کسی را که انجام دهد مجازات می‌کنم».

پس گفتم: تو می‌گوئی که من از عمر داناتم، پس چرا از عمر پیروی می‌کنی؟ پس هر گاه عمر بگوید که متعه را حرام کرده است و حال آن که پیامبر آن را حلال کرده بود، پس چرا تو رأی قرآن و نظر پیامبر را ترک می‌کنی و رأی عمر را می‌گیری؟ او ساکت شد و من چون سکوت او را دلیل بر قانع شدنش یافتم و از پیشهم غریزه جنسی او را تحریک کرده بودم و حال آن که او در آن زمان همسری نداشت، به او گفتم: آیا من و تو حق نداریم که صیغه بگیریم و از آن بهره‌مند شویم؟!

او سرش را از روی رضایت تکان داد و من این رضا و رغبت او را بزرگترین دستاورد تلاشهای خود دانسته آن را بی‌نهایت مغتنم شمردم و با او وعده گذاشتم که برایش صیغه‌ای جور کنم تا کیفش کوک شود، نهایت تلاش و کوشش من این بود که ترس او را از مردم درهم بشکنم، ولی او با من شرط کرد که این مسأله بین من و او رازی ناگفتنی باقی بماند و آن زن را هم از نام او آگاه نسازم.

من فوراً به نزد یکی از زنان مسیحی رفتم که پیشاپیش برای فاسد کردن جوانان مسلمان از جانب وزارت مستعمرات، آماده، کار آزموده و دوره‌دیده بودند، و قضیه را

مفصلاً برای او بازگو کردم و نام او را صفیه نهادم و در روز مقرر شیخ محمد را به خانه او بردم، در خانه جز صفیه کسی نبود، من و شیخ صیغه عقد را برای مدت یک هفته خواندیم و شیخ هم مهریه او را سگه طلایی قرار داد. آنگاه من از بیرون خانه و صفیه از داخل آن، شیخ محمد بن عبدالوهاب را برای نقشه‌های خود آماده می‌کردیم.

بعد از آن که صفیه با ربودن عقل و هوش محمد آنچه می‌خواست از او بدست آورد و محمد نیز شیرینی مخالفت او امر شرعیه را در زیر چتر اجتهاد و استقلال اندیشه و آزادی چشید، من در روز سوم از متعه، با محمد بحثی طولانی راجع به حرام نبودن شراب نمودم و هر چه او به آیات قرآنیّه و احادیث نبویّه استدلال می‌کرد من شبهه می‌انداختم و سرانجام به او گفتم: می‌گساری و شرب خمر معاویه و یزید و خلفای بنی‌امیه و خلفای بنی‌عبّاس بر کسی پوشیده نیست، (16) آیا ممکن است که همه اینها گمراه باشند و تو به‌تنهایی درست‌اندیش و راست‌روش باشی؟!؟

بدون شک آنها کتاب خدا و سنت پیامبر را بیش از من و تو می‌فهمیدند و همین می‌گساری آنها با وجود آن که کتاب و سنت را از دیگران بهتر می‌فهمیدند خود از جمله دلائلی است که آنها شرب خمر را بنا بر کتاب و سنت حرام نمی‌دانستند و برداشت آنها از آیات و روایات کتاب و سنت کراهت بوده است و بس، و در کتاب‌های مقدسه یهود و نصاری نیز نصوص و شواهدی بر حلال بودن شراب وجود دارد پس آیا ممکن و معقول است که شراب در یک‌دین حرام باشد و در دین دیگر حلال؟! و حال آن که همه ادیان از نزد یک‌خدا نازل شده است؟!؟

دیگر این که راویان آورده اند که عمر شراب می نوشید تا این که آیه «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» (17) نازل شد و اگر شراب حرام می بود هر آینه پیامبر او را مجازات می فرمود. پس مجازات نکردن پیامبر، دلیل بر حلال بودن شراب است.

محمد بن عبدالوهاب سراپا گوش بود و با تمام وجودش القائات مرا به نقد جان می خرید سپس از با اندوه نفسی کشید و گفت: البتّه در پاره ای از اخبار ثابت است که عمر شراب را به وسیله آب، ضعیف و بیجان می نمود آنگاه آن را می نوشید و توجیه می کرد که شراب به سبب مسکر بودنش (مست نمودنش) حرام است و بس و بدون این ویژگی حرمتی ندارد.

آنگاه شیخ محمد بن عبدالوهاب در دنباله سخن خود گفت: عمر این مطلب را درست فهمیده بود، چرا که قرآن می فرماید: «همانا شیطان دوست دارد که دشمنی و کینه را در میان شما بیندازد به وسیله شراب و قمار و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد». (18) پس اگر شراب مستکننده نباشد این اُموری که در آیه ذکر شده، از آن به دست نمی آید (19) در نتیجه دستور بازدارنده ای راجع به نوشیدن آن، زمانی که مستی آور نباشد، وجود ندارد.

من به صفیه ماجرا را بازگو کردم و به او تأکید کردم که دفعه آینده حتماً شیخ محمد را با شراب غلیظ سیراب کن! او نیز همان کار را کرد و برایم بازگو کرد که شیخ این دفعه همه آن را سرکشید و چیزی از شراب غلیظ را باقی نگذاشت، عربده سر داد و با او چندین مرتبه در آن شب نزدیکی نمود و من نیز آثار ضعف و بیحالی را فردای آن شب در او یافتم و بدین طریق من وصفیه کاملاً بر شیخ چیره و غالب شدیم.

و چقدر شگفتانگیز بود زرین کلامی که وزیر مستعمرات هنگام وداعش با من به زبان آورد که: «ما اسپانیا را به وسیله شراب و زنا از چنگال این کفار) مقصودش مسلمانان است) باز گرفتیم. پس این بار باید که دیگر سرزمینهایمان را نیز با همین دو نیروی بزرگ از ایشان باز ستانیم.»

یک روز من با شیخ راجع به روزه صحبت کردم و به او گفتم: قرآن می‌فرماید: «وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ» (20)، «اگر روزه بگیرید برای شما بهتر است» و نفرموده است که روزه بر شما واجب است (21) پس روزه در شرع اسلام امری مستحب است و واجب نیست. او نسبت به این شبهه مقاومت نشان داد و به من گفت: ای محمد! تومی‌خواهی مرا از دینم بیرون سازی؟

به او گفتم: ای فرزند عبدالوهاب دین چیزی جز صفای دل و سلامت روح نیست و با دیگران هم دشمن نبودن، آیا پیامبر نفرموده است که دین محبت است؟ و آیا خدا در قرآن حکیم نفرموده است: «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (22)، «خدا را پرستش کن تا زمانی که مرگ تو را دریابد.» (23)

پس هنگامی که انسان یقین به خدا و روز قیامت پیدا کرد و دلش پاک و رفتارش پاکیزه شد از بهترین مردم خواهد بود. اما او سرش را از روی اعتراض و مخالفت جنبانید.

یکبار دیگر به او گفتم: نماز واجب نیست.

او پرسید: چطور!؟

گفتمش: برای این که خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (24)، «نماز را به سبب این که مرا به خاطر آوری بخوان»، پس مقصود از نماز به خاطر آوردن

خداوند متعال است پس تو باید سعی کنی که
خداوند رابه خاطر داشته باشی نه آن که
نماز خوانی. (25)

شیخ پاسخ داد: آری من نیز شنیدم که
یکی از علما در اوقات نماز، بجای آن که
نماز بجای آورد، خداوند متعال را یاد
می نمود.

من از این سخن او بی نهایت شادمان گشتم
و شروع کردم به پروردن وبزرگ جلوه دادن
این نظریه او تا اینکه باورم شد که مغزش
را بکار گرفته ام وبعد از آن فهمیدم که
او گاهی به امر نماز اهمیّت نمی دهد و
گاهی نماز می خواند و گاهی نمی خواند به
ویژه نماز صبح که غالباً از او فوت می شد
به دلیل آن که من تا نیمه های شب با او
بیدار می نشستم از این رو نزدیک صبح بی رمق
می شد و برای نماز بر نمی خاست.

من بدین گونه به آرامی و به تدریج
ردای ایمان را از دوش شیخ برمی کشیدم.

روزی خواستم که با او راجع به پیامبر
سر بحث را باز کنم امّا او در برابر
من سخت ایستادگی کرد و مرا تهدید کرد که
اگر دوباره راجع به این موضوع سر سخن باز
کنم با من قطع رابطه خواهد کرد.

من ترسیدم از من برآمد و آنچه مدتها آن
را با تلاش بسیار بنا کرده ام بایک
بی احتیاطی درهم ریزد. از این رو، دیگر
راجع به پیامبر بحثی رانگشودم. ولی سعی
کردم تا خودبزرگ بینی را در او تقویت کنم
در اینکه برای خود مذهب سوّمی غیر از مذهب
سُنّی و شیعه بسازد.

وی از این تلقینات من با تمام وجودش
استقبال می کرد از آن رو غرور
و آزاداندیشیش را سیراب می کرد. و با یاری
صفیه که ارتباطش با او پس از هفته اوّل
ازدواج موقت به واسطه چند نوبت دیگر از

این نوع ازدواج همچنین ادامه داشت شیخ را کاملاً رام کردیم.

یک روز به شیخ گفتم: آیا درست است که پیامبر در میان یاران خود برادری ایجاد کرد؟

پاسخ داد: آری.

پرسیدم: آیا احکام اسلام موقت است یا دائم و همیشگی است؟ جواب داد: البتّه دائمی است، چرا که پیامبر می‌فرماید: «حلال محمّد حلال إلی یوم القیامة و حرام محمّد حرام إلی یوم القیامة»؛ (26) حلال پیامبر تا روز قیامت حلال است و حرام او تا روز قیامت حرام است.

من گفتم: پس من و تو عقد برادری می‌بندیم.

ما باهم عقد برادری بستیم و از آن زمان همه جا و همه وقت خودم را تابع او قرار می‌دادم و سعی می‌کردم که درختی که نشانده‌ام میوه دهد. آن درختی که گرانبهاترین روزهای جوانیم را به پایش ریختم.

من هر ماه نتایج تلاشهایم را به وزارت مستعمرات می‌نوشتم - چنان که از زمانی که از لندن بیرون آمدم بدین روش عادت کردم - در پاسخ، نامه‌هایی بس تشویق و ترغیب‌کننده دریافت می‌داشتم. من و شیخ محمّد بن عبدالوّهّاب در راهی که برایش کشیده بودیم، به سرعت سیر می‌کردیم و من در سفر و حضر او را تنها نمی‌گذاردم و مأموریت من آن بود که روحیه استقلال و آزادی و بی‌قیدی و حالت شکّ و تردید را در او بپرورانم و همیشه او را به آینده‌ای درخشان مژده می‌دادم و روحیه آتشین و نفس انتقادگرش را می‌ستودم.

روزی برایش خوابی سر هم کردم و به او گفتم: دیشب در خواب رسول الله (صلی الله علیه

وآله وسلم) را دیدم و بدان گونه که از منبریه‌ها شنیده بودم پیامبر را برایش توصیف کردم که بر منبر نشسته بود و عده‌ای از علما بر گردش بودند که هیچ‌یک را نمی‌شناختم و در آن هنگام تو را دیدم که داخل شدی و چهره‌ات نورانی بود. هنگامی که به خدمت رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) رسیدی پیامبر به احترام تو برخاست و میان دو چشمش را بوسید و به تو فرمود: (ای محمد!) تو همنام منی و وارث علم منی و در اداره امور دین و دنیا قائم مقام و جانشین منی.

پس تو گفتی: ای رسول خدا! من می‌ترسم که علمم را بر مردم بنمایانم. رسول الله فرمود: مترس که همانا تو از والامقامانی!

وقتی محمد خواب را شنید، نزدیک بود که از خوشحالی پرواز کند و مکرّراز من می‌پرسید: آیا واقعاً در دیدن چنان خوابی به او راست گفته‌ام یا نه؟

در همان روزها بود که دستوراتی از لندن رسید تا به سوی کربلا و نجف روی کنم یعنی به سرزمین دلربای شیعه و مرکز علم و روحانیّتشان که این دوشهر داستانی طولانی دارد.

اما داستان نجف از روزی که علی (علیه السلام)، خلیفه چهارم اهل سنت و امام اول شیعیان در آنجا مدفون شد، آغاز می‌شود. در یک فرسنگی نجف - مسافتی که یک ساعت پیاده روی دارد - شهری به نام کوفه که روزگاری مقر خلافت علی (علیه السلام) بود، هنگامی که علی (علیه السلام) کشته شد دو فرزندش حسن و حسین (علیهما السلام)، او را در خارج از کوفه در این مکان که امروزه نجف نامیده می‌شود به خاک سپردند، سپس در حالی که کوفه رو به ویرانی می‌گذاشت نجف به آبادی رو می‌نهاد.

و در نجف عده‌ای از علمای شیعه گرد آمدند و خانه‌ها، بازارها و مدارس در آن ساخته شد و آنجا هم‌اکنون مرکز علمای شیعه است و خلیفه عثمانی (در استانبول) برایشان بخشش دارد و به چند دلیل حرمت ایشان را پاس می‌داشت:

1 - حکومت شیعه در ایران پشتیبان ایشان است و اگر خلیفه عثمانی (کمترین سوء برخوردی با کرامت ایشان داشته باشد روابط میان هر دو حکومت تیره گشته و احیاناً منجر به جنگ می‌شود).

2 - عشایر بسیاری پیرامون نجف زندگی می‌کنند که از علما پشتیبانی می‌کنند و مسلحند و با آن که سلاح پیشرفته‌ای ندارند و انتظامی جز انتظام عشایری نیاموخته‌اند ولی سوء برخورد خلافت عثمانی (با علما، سرانجامی جز جنگ‌های خونینی که در میان خلافت و عشایر بپا شود نخواهد داشت و از آنجا که چندان ضرورتی ندارد که حکومت عثمانی (با علمای شیعه نجف درگیر شود) آنان را به حال خود وا گذاشته است.

3 - این علما مرجع همه مسلمانان شیعه مذهب جهان از جمله هند و آفریقا هستند پس اگر حکومت عثمانی (کمترین سوء برخوردی با کرامت ایشان داشته باشد، شیعیان در هر گوشه‌ای علیه حکومت عثمانی (بپامی‌خیزند). و اما جریان کربلا، از زمانی آغاز می‌شود که نواده دختری پیامبر خدا (حسین) فرزند علی و پسر فاطمه دخت پیامبر (علیه السلام) (آنجا کشته شد. چرا که عراقیها حسین (علیه السلام) را دعوت کردند تا از مدینه و حجاز به نزدشان آید تا او را خلیفه خود قرار دهند ولی هنگامی که او به همراه خاندانش به خاک کربلا (که از کوفه در حدود دوازده فرسنگ فاصله دارد) رسید عراقیها وضع را بر او واژگون کردند

و به دستور یزید بن معاویه - خلیفه اموی حاکم در شام - از پی‌کشتارش برآمدند. حسین بن علی (علیهما السلام) و خاندانش با لشکر انبوه اموی پهلوانانه جنگیدند تا این که حسین (علیه السلام) و خاندانش کشته شدند و لشکر اموی در این جنگ‌نهایت رذالت و پستی و قساوت را از خود بروز دادند و از آن زمان تا به امروز شیعیان این مکان را مرکز روحانی و معنوی خود دانسته و از هر گوشه‌ای به زیارتش می‌آیند و آنچنان در این سرزمین گرد هم می‌آیند که در روحانیت‌دین مسیحی نظیر ندارد. این شهر (کربلا) نیز شیعه نشین است و علمای شیعه و مدارسشان در آن است و کربلا و نجف هریک دیگری را پشتیبانی می‌کند. و زمانی که دستور رسید که عازم این دو شهر شوم، از بصره به بغداد (که مرکز ولی منصوب از جانب خلیفه عثمانی) در استانبول است) رهسپار شدم و از آنجا به حله (که شهری در کنار شط فرات است) رفتم.

و فرات و دجله دو رودخانه بزرگند که از ترکیه به خاک عراق می‌ریزند و سرانجام به خلیج فارس می‌پیوندند و بهره‌مندی کشاورزی عراق و رفاه آن‌مدیون این دو رودخانه است.

من هنگام بازگشت به لندن، به وزارت مستعمرات پیشنهاد دادم تا این که سرچشمه این دو رودخانه را در دست بگیرد تا بتواند عراق را به هنگام طغیان و سرکشی تحت نفوذ خود داشته باشد و به راحتی تسلیم کند. چرا که اگر آباز عراق قطع شود عراقیها ناچار می‌شوند که خواسته‌های وزارت مستعمرات را مو به مو اجرا کنند. از حله در لباس بازرگانی آذربایجانی به سوی نجف رهسپار شدم و بامردان دین انس و الفت گرفتم و بنای آمد و شد با

ایشان گذاردم و در مجالس درسهایشان حاضر شدم و از صفای روحشان و بسیاری دانششان و شدت تقوا و پرهیزکاریشان بی‌نهایت خوشم آمد و در شگفت شدم ولی دریافتم که با آن‌که زمانی طولانی برایشان گذشته است هنوز در فکر تجدید امر خویش‌برنیامده‌اند. (از جمله اینکه:)

1 - با آن که نهایت دشمنی را با سلطنت عثمانی (داشتند) نه از آن رو که ایشان شیعه و آنها سنی‌اند (بلکه به سبب آن که سلطنت عثمانی فشار زیادی بر آزادی ایشان اعمال می‌کرد ولی با آن در نمی‌افتادند و به آزادی خود نمی‌اندیشیدند).

2 - آنها همانند کشیشان در قرون وسطی خود را در علوم دینی محصور کرده بودند و از دانشهای دنیوی مگر اندکی بی‌فایده، بقیه را رها کرده بودند.

3 - و نیز یافتیم که ایشان ابداً اندیشه نمی‌کنند که در جهان اطرافشان چه می‌گذرد.

و با خود می‌گفتم: این بیچاره‌ها در خوابند و جهان بیدار، و روزی در پیش است که سیل ایشان را بگیرد و چندین بار خواستم تا ایشان را برای جنگ با خلافت عثمانی برانگیزانم ولی گوش شنوایی در میان‌شان نیافتم حتی بعضی از ایشان مرا مسخره می‌کردند گوئی من ایشان را به خرابی تمام جهان فرامی‌خوانم و ایشان چنان به خلافت عثمانی می‌نگریستند که گویی طغیانگری است که جز با ظهور صاحب الامر (عجل الله فرجه) دست از سلطه خود بر نمی‌دارد.

و صاحب الامر (علیه السلام) در نزد شیعیان، امام دوازدهم ایشان است که از فرزندان پیامبر خداست که در سال 255 هـ از دیدگان پنهان شده است یعنی 255 سال پس از هجرت پیامبرشان، و او هنوز زنده است سپس ظاهر می‌شود تا جهان را پر از عدل

و داد کند پس از آن که پر از ظلم و جور شده است.

و به راستی من درشگفتم که چگونه مردممانی دانشمند بدین عقیده خرافی معتقدند، عقیده ای که مانند عقیده خرافه‌گرایان مسیحی است که گمان دارند که مسیح از بهشت خود به دنیا می‌آید تا دنیا را پر از عدل و داد سازد. (27)

به یکی از ایشان گفتم: آیا واجب نیست که شما ظلم را درهم شکنید همان گونه که پیامبر اسلام درهم شکست؟

گفت: رسول را خدا پشتیبانی و حمایت می‌کرد و از این رو توانست.

من گفتم: در قرآن حکیم است که اگر «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» (28) اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری خواهد کرد (پس شما را نیز خداوند یاری خواهد کرد اگر با اسلحه در مقابل خلیفه برخیزید.

او گفت: تو بازرگانی و این موضوعات علمی است و فهم تو به واقع آن نمی‌رسد.

اما مرقد حضرت امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) - همان گونه که شیعیان او را نام می‌برند - آرامگاهی زیباست که به انواع زیورهای زیبا آراسته شده است و حرمی زیبا دارد و گنبدی طلایی بر آن قرار دارد و دارای دو مناره بزرگ طلایی است. شیعیان هر روزه، دسته دسته بدانجا وارد می‌شوند و نمازها را به صورت جماعت بجا می‌آورند و ضریح او را که در آن مدفون است می‌بوسند و هر یک از ایشان به سوی درگاه او خم می‌شود و آن را می‌بوسد سپس بر امام سلام می‌کند و از او اجازه ورود می‌گیرد و آنگاه داخل می‌شود و گرداگرد حرم را صحن بزرگی فرا گرفته است که در آن اتاقهای بسیاری است که جایگاه مردان دین و زیارت کنندگان است.

در کربلا نیز بمانند حرم علی (علیه السلام) دو حرم وجود دارد: اوّل: حرم حسین (علیه السلام) و دوّم: حرم عباس (علیه السلام) (او برادر حسین) (علیه السلام) است که به همراه او در کربلا کشته شد. شیعیان کربلا نیز مانند شیعیان نجف اعمالی دارند و هوای کربلا از هوای نجف بهتر است برای این که گرداگرد شهر را حلقه باغی بزرگو انبوه فرا گرفته و در آن نهرهای جاری است.

در مسافرتم به عراق مطلبی یافتم که باعث خنکی دل می‌شود و آن این بود که اوضاع عموماً و خصوصاً پایان یافتن حکومت عثمانیها را نوید می‌داد؛ چرا که والی منصوب از جانب خلیفه عثمانی در استانبول مردی مستبد و نادان بود که به هرچه دلش می‌خواست حکم می‌کرد و به مردم مانند غلامان و کنیزان خود می‌نگریست و مردم بطور کلی از او ناراضی بودند.

اما شیعیان به سبب فشاری که بر آزادی‌شان اعمال می‌شد ناراضی بودند و نیز از آن جهت که بدانها اهمیتی داده نمی‌شد و اهل سنت نیز از آن جهت ناراضی بودند که مردی ترک حکمرانشان باشد در حالی که اشراف و سادات از خاندان پیامبر در میانشان بودند که ایشان را از والی ترک نسبت به مسأله حکومت سزاوارتر می‌دانستند. از طرفی شهرها خراب شده بود و مردم در کثافتها، و زباله‌ها و خرابه‌ها زندگی می‌کردند و راهها ناامن بود و گروههای دزدان در کمین کاروانها بودند و هرگاه ایشان را تأمینی از مأموران شرطه و پلیس آن زمان همراهی نمی‌کرد بر آنها حمله می‌بردند و از این رو، کاروانها بدون همراهی شرطه مجهز به سلاح از جای خود حرکت نمی‌کردند.

دشمنیها در میان عشایر قدم بقدیم برپا بود و روزی نمی‌گذشت مگر این که عشیره‌ای بر عشیره دیگر تجاوز می‌کرد و قتل و غارت در میانشان شایع بود.

نادانی و بیسوادی بطور وحشتناکی فراگیر بود که مرا به یاد روزگار سلطه‌کلیسا بر سرزمینهای خودمان می‌انداخت، چرا که به جز طبقه مردان دین درنجف و کربلا و عده اندکی که با ایشان در ارتباط بودند در هر هزار نفر انسانیک نفر را نمی‌یافتی که سواد خواندن یا نوشتن داشته باشد.

اقتصاد آنها بهم ریخته بود، زندگانی مردم در فقر شدید و تنگدستی طاقت‌فرسایی می‌گذشت. و نظام ضعیف و ناتوان و هرج و مرج بر هر چیزی سایه افکنده بود و حکومت و مردم یکدیگر را به دیده شک و تردید می‌نگریستند و از این رو همیاری و تعاونی باهم نداشتند.

مردان دین در امور دینیّه خویش غرق شده بودند در حالی که هیچ توجهی به جهان مادی و زندگانی در آن نداشتند.

بیابانها اغلب خشک و لم‌یزرع بود و دجله و فرات هرز می‌رفت و گویی فقط برای این بود که باید از این سرزمینها بگذرند و به دریا بپیوندند.

و غیر از این اوضاع رو به زوال فاسد که در انتظار نجات و رهایی بودند.

من در کربلا و نجف به مدت چهار ماه ماندم و در نجف به مرضی سخت مبتلا شدم تا این که از زنده ماندن خود مأیوس شدم و سه هفته مریض بودم و به پزشکی که آنجا بود مراجعه کردم و او برایم بعضی از داروها را نسخه کرد. وقتی از آن داروها استفاده کردم دریافتم که حالم بهتر شده است، فصل تابستان بسیار گرمی بود، من روزهای بیماریم را در زیرزمینی که

سردابش می‌نامیدند سپری می‌کردم و صاحبخانه‌ای که از او اتاقی اجاره کرده بودم در این مدت، در مقابل مزد اندکی خودش برایم غذا و دارو آماده می‌کرد و خدمتگزاری مرا از آن رو که خدمتگزاری (زائر) امیرالمؤمنین علیه السلام می‌پنداشت، بهترین وسیله نزدیکی به خدا می‌شمرد، و در روزهای نخستین، غذایم فقط آب مرغی بود که آنها دجابه‌اش می‌خواندند سپس پزشک بخشنده، گوشت آن را هم تجویز کرد و در هفته سوم اجازه داد که همراه مرغ، برنج هم بخورم.

وقتی حالم خوب شد به بغداد رفتم و آنجا گزارش مفصلی از آنچه در نجف، کربلا، حله، بغداد و در راه مشاهده کرده بودم در گزارش طولانی که صد صفحه می‌شد، ارائه دادم و آن را به نماینده وزارت مستعمرات در بغداد تسلیم کردم و منتظر دستورات وزارت راجع به ماندن در عراق یا بازگشت به لندن شدم.

خیلی دلم برای بازگشت به لندن تنگ شده بود، چرا که ایام غربت طول کشیده بود و اشتیاق دیدن وطن و خانواده شدت یافته بود، خصوصاً که خیلی دلم برای فرزندم (راسپوتین) تنگ شده بود. فرزندى که بلافاصله در غیاب من، چشم به جهان گشوده بود و از این رو من از وزارت مستعمرات طی گزارشی درخواست بازگشت نمودم، گرچه برای فرصت کوتاهی باشد تا این که هم دریافتهای خویش را برایشان بیان کنم و هم اندکی استراحت کرده و درآسایش نمایم؛ چرا که سفرم به عراق سه سال طول کشیده بود.

نماینده وزارت در بغداد به من گفت که نزد او آمد و شد نداشته باشم و اتاقی هم در یکی از کاروانسراهای اطراف رود دجله اجاره کنم تا درباره ام کسی به شک نیفتد،

وی گفت: به زودی به هنگام رسیدن پست از لندن، از پاسخ درخواستم از وزارت مرا آگاه خواهد ساخت.

من در روزهای اقامتم در بغداد، اختلاف وسیعی را در میان پایتخت خلافت عثمانی و بغداد مشاهده می‌کردم که چگونه ترکان در خوار شمردن مردم عراق از آن رو که از نژاد عربند و از مکرشان نمی‌توان در امان بود، تعمّدی ورزند.

و روزهایی که بصره را به سوی کربلا و نجف پشت سر می‌گذاشتم به شدّت نگران و آشفته بودم در این که عاقبت، شیخ محمّد بن عبدالوّهّاب چه خواهد کرد از آنجا که هیچ اطمینان نداشتم که نقشه‌ای را که برایش کشیده‌ام، برهم زند چرا که او خیلی زود رنگ عوض می‌کرد و عصبانی مزاج بود. پس می‌هراسیدم که همه آرزوهایم را که به امید او ساخته بودم به یک باره نقش بر آب کند.

هنگامی که می‌خواستم از او جدا شوم او می‌خواست به استانبول برود تا از آنجا خبر بگیرد؛ ولی من به شدّت از این کار منصرفش کردم و به او گفتم: تو ممکن است آنجا چیزی بگویی که باعث شود تکفیرت کنند و سرت را به باددهی.

ولی در واقع مقصودم آن حرفها نبود و تمام مطلب و مقصود من این بود که مبادا او در این سفر با برخی از علما در آنجا تماس حاصل کند و ایشان او را از انحراف دور سازند و به راه اهل سنّت باز گردانند و در نتیجه آرزوهایم به باد رود.

و از آنجایی که شیخ محمّد نمی‌خواست در بصره بماند، نصیحتش کردم که به اصفهان یا شیراز رود، چرا که این دو شهر زیبا و مردمانشان شیعه‌مذهب بودند و بعید بود که شیعیان بتوانند در شیخ تأثیری نامطلوب

بگذارند و من در این صورت، نگران حال به حال شدن او نبودم.

هنگامی که از هم جدا می‌شدیم به او گفتم: آیا تو به تقیّه ایمان داری؟ او گفت: آری، چرا که یکی از اصحاب پیامبر (و گمان می‌کنم که او مقداد (29) را نام برد) هنگامی که مشرکان دژخیم شکنجه‌اش می‌کردند و پدر و مادرش راکش‌تند، شرک را اظهار کرد و پیامبر، تقیّه او را تقریر فرمود.

من به او گفتم: پس تو از شیعه تقیّه کن و سنی بودن خود را برایشان آشکار مساز که مشکلی برایت پیش نیاید و از شهرها و علمای شیعه بهره‌مندشو و آداب و رسومشان را فراگیر که در آینده، خیلی به دردت خواهد خورد.

هنگام خدا حافظی، مقداری پول به عنوان زکات به شیخ دادم - زکات‌نوعی مالیات اسلامی است که با شرایط خاصی از برخی مسلمانان گرفته می‌شود و در راه مصلحت‌های مسلمانان مصرف می‌شود - و نیز به عنوان هدیه اسبی برایش خریدم تا سوارش شود و از او جدا شدم.

از وقتی که از او جدا شده‌ام، نمی‌دانم که چه کرده است؟ و از این رو بسیار نگران بودم و با یکدیگر قرار گذاشته بودیم که هر یک از ما که زودتر از رفیق‌خود به بصره بازگشت، نامه‌ای پیش عبدالرضا بگذارد و دوست خود را از حال‌خویش آگاه کند.

پس از آنکه مدّتی در بغداد بودم، دستور رسید که فوری به لندن بازگردم، از این رو به سوی لندن رهسپار شدم و آنجا با دبیرکلّ و بعضی از اعضای وزارت جلسه‌ای تشکیل دادم که من آنچه را در این سفر

طولانی مشاهده کرده و به انجام رسانده بودم، بیان کردم.

آنها از اطلاعات من نسبت به عراق بسیار شادمان شدند و خوشحالی خود را ابراز داشتند. من پیش از آن نیز گزارشات خود را مفصلاً نوشته بودم.

بعدها متوجه شدم که صفیّه هم که در بصره صیغه شیخ محمد بن عبدالوهاب بود مطابق گزارشات من گزارشهایی تهیه و به آنها فرستاده است و همچنین فهمیدم که در هر سفری، وزارت مستعمرات، مراقب من بوده است و مراقبان، درباره من گزارشات رضایتبخشی ارسال کرده بودند که گزارشات قلمی و زبانی مرا گواهی می‌کرد.

دبیرکل، وقتی را برای جلسه ملاقاتی با شخص وزیر مستعمرات برایم معین کرد، زمانی که در دفتر وزیر به دیدارش رفتم به گونه‌ای از من استقبال و پذیرایی کرد که با دفعه قبل از این ملاقات که از استانبول به لندن برگشته بودم تفاوت داشت و دریافتم که این بار در دل او به جایگاه شایسته‌ای نایل شده‌ام.

وزیر، نهایت خرسندی خود را از تسلط من بر محمد بن عبدالوهاب، ابراز داشت و اظهار نمود که او گمشده وزارت بوده است و چندین بار تأکید کرد که با او قراردادهای گوناگونی ببندم و نیز گفت: صرف تسلط تو بر شیخ محمد به همه سختی‌هایی که در این راه کشیده‌ای می‌ارزد. و چون من نگرانی خود را از بابت از دست رفتن محمد بن عبدالوهاب و نقش برآب شدن نقشه‌ها و آرزوهایم پس از جدایی از او، ابراز نمودم، وزیر گفت: نگران او (شیخ) مباش چرا که از روزی که از او جدا شده‌ای به همان اندیشه‌ها و نظریات باقی مانده است.

وی در ادامه گفت: مزدوران و جاسوسان وزارت با او در اصفهان تماس حاصل کرده اند و وزارت را از احوالات او آگاه ساخته اند. ولی من از خود پرسیدم که شیخ چگونه اسرار پنهان خویش را برایشان مکشوف داشته است؟! ولی ترسیدم که این مطلب را از وزیر بپرسم. ولی بعدها که مجدداً با شیخ ملاقات کردم فهمیدم که شخصی بنام عبدالکریم در اصفهان با او ملاقات کرده و خودش را برادر من معرفی کرده است و به او موبه مو اسراری را که در میان من و او بوده است، گوشزد کرده است تا بتواند به اعماق دل او رسوخ کند و از بقیه اسرار پنهان او نیز سر در آورد.

محمد بن عبدالوهاب گفت که صفیه در اصفهان با او دیداری تازه کرده و مجدداً صیغه او شده است و شیخ را این بار نیز از خود بهره مند ساخته است.

نیز گفت که عبدالکریم تا شیراز به همراه او بوده است و در آنجا متعه ای دیگر بنام آسیه که زیباتر، دلرباتر و مهربانتر از صفیه بوده برایش فراهم کرده که با او بهترین اوقات زندگیش را گذرانیده است.

همچنین بعدها برایم روشن شد که نام مستعار عبدالکریم به یکی از مسیحیان جلفای اصفهان تعلق داشته که او از جاسوسان مزدور وزارت مستعمرات بوده، و آسیه یکی از یهودیان شیراز بوده که او نیز یکی از جاسوسان مزدوران وزارت بوده است.

نتیجه چیرگی ما چهار نفر بر محمد بن عبدالوهاب آن بود که او را به بهترین نحوی که در آینده بدردمان بخورد آماده نمودیم.

بعد از آن که در حضور دبیرکل و دو نفر دیگر از اعضای وزارت که از پیش آن دو را

نمی‌شناختم اوضاع را برای وزیر شرح دادم، وزیر به من گفت: توشایسته عالیترین مدال وزارت شده‌ای چرا که به بالاترین پله نردبان جاسوسان مخلص ما رسیده‌ای.

سپس اضافه کرد: دبیرکل به زودی تو را بر بعضی از اسرار دولت آگاه می‌سازد که در مأموریت خود از آنها بهره‌مند خواهی شد.

سپس به من اجازه دادند که ده روز به سوی خانواده خود بازگردم، من هم از وزارتخانه به سوی خانه خود روان شدم و با فرزند خود که به من شباهت داشت و تازه بعضی از کلمات را هم فرا گرفته بود و به راه افتاده بود که گوئی‌تگه‌ای از روح من بود که بر زمین قدم می‌گذاشت، بهترین لحظه‌ها را سپری‌کردم و حال آن که یک شادی توصیف ناشدنی مرا فرا گرفته بود که نزدیک‌بود از عشق بمیرم و از بودن با زن و فرزند نهایت لذت را بردم همان گونه که عمه بسیار پیر خود را نیز در همین سفر ملاقات کردم که همیشه مرا باعطوفت و لطف خویش نوازش می‌کرد و خوشحال بود که موفق شدم او را در این سفر ببینم، او در سفر سوّم من، زندگی را بدرود گفت و مرگ او در من‌اثری ناملایم از درد و رنج و حسرت باقی گذارد.

این ده روز هم گذشت که گویی ساعتی بیش نبود. آری، روزهای خوش‌همیشه این گونه می‌گذرند در حالی که روزهای بد و ناخوشایند با آن که آن هم می‌گذرد ولی گویی قرن‌ها بر انسان گذشته است و چنان روزهای ناملایم را بیاد می‌آورم که در عراق و نجف بیمار بودم و یک روز از آن روزها چون سالی بر من گذشت و هنوز هم تلخی آن روزها در کام مانده است. حتّی این که از شیرینی روزگار خوشی به آن اندازه که از تلخی روزگار ناخوشی برایم باقی‌مانده، چیزی در کام ندارم.

من برای دریافت دستورات مأموریت آینده، به وزارتخانه رفتم، دبیرکل بابرخوردی بسیار خوش و چهره‌ای خندان و لطفی زیاد، از من استقبال کرد و دستم را به گرمی فشرد که همه ابعاد برادری را از این برخورد گرم او در میان‌خودمان احساس کردم.

او به من گفت: وزیر مرا شخصاً مأمور کرده همان گونه که انجمن ویژه‌برنامه‌های وزارت مستعمرات نیز مرا برگزیده است تا تو را بر دو سر بسیارمهم آگاه سازم و این از آن روست که در آینده بتوانی از آنها خوب استفاده کنی و این دو راز را جز اندکی از اهل سر قابل اعتماد دستگاه کسی نمی‌داند.

سپس دست مرا گرفت و مرا داخل یکی از اتاقهای وزارتخانه کرد و من در آنجا چیز عجیبی مشاهده کردم. آنجا میز گردی قرار داشت که دور آن ده مردنشسته بودند. یکی از آنها در لباس پادشاه عثمانی بود و به ترکی و انگلیسی سخن می‌گفت، دومی همانند شیخ الاسلام استانبول بود و سومی در لباس پادشاه ایران و چهارمی در زئ عالم دربار شیعه و پنجمی در شکل و قیافه و لباس مرجع تقلید شیعه در نجف و این سه نفر اخیر به فارسی و انگلیسی حرف می‌زدند و در نزد هر یک از این پنج نفر نویسندگانی بودند که آنچه را هر یک بگوید بنویسد با این فرضی که هر یک از بدلهای راهی به سوی آن اصلهاست تا دستاورد جاسوسان مزدور ما در اطراف آن اصلها در ترکیه، ایران و عراق، داده‌های ورودی باشد که به ذهن این بدلهای ریخته شود و ما اطلاعات خروجی را از عکس العمل و اندیشه این بدلهای بدست آوریم.

آنگاه دبیرکل به من گفت: ما این پنج بدل را که نقش آن پنج نفر اصلی را بازی

می‌کنند، در نقش آن اصلیها به بازی درآورده‌ایم تا ببینیم که آنها چگونه می‌اندیشند؟ چرا که ما این بدلها را از اطلاعاتی که از ترکیه، ایران و عراق بدست آورده‌ایم بهره‌مند می‌سازیم و ایشان خود را به منزله آن پنج نفر اصلی فرض می‌کنند سپس به سؤالات ما پاسخ می‌دهند و ما تجربه کرده‌ایم که نتایج افکار این پنج بدل، در حدود هفتاد درصد با نحوه اندیشه آن پنج نفر اصلی مطابقت دارد.

دبیرکل گفت: اگر می‌خواهی خودت امتحان کن، تو که با عالم نجف برخورد کرده‌ای. گفتم: آری، مسائلی هم از مراجع تقلید نجف پرسیده‌ام.

آنگاه به نزد بدل مرجع تقلید نجف رفتم و به او گفتم: مولانا! آیا برای ماشیعیان جایز است که با حکومت عثمانی بجنگیم؟ چرا که حکومت عثمانی سنی شدید التعصب است.

بدل اندکی تأمل کرد و گفت: برای ما جایز نیست که با حکومت عثمانی به جهت این که سنی مذهب است بجنگیم، چرا که مسلمانان همه باهم برادرند ولی از این جهت که بر اُمت مسلمان ستم می‌کنند جنگیدن با آنها جایز است و این هم از باب امر به معروف و نهی از منکر است تا این که از ستمگری بر مادت بردارند و آن وقت ما دیگر با آنها و شؤون حکومتی آنها نزاعی نداریم.

من گفتم: مولانا! رأی شما درباره طهارت یهود و نصاری چیست؟ آیا اهل کتاب نجسند یا نه؟

بدل گفت: آری ایشان نجسند و اجتناب و دوری از آنها واجب است. من گفتم: چرا؟

او گفت: این از باب مقابله به مثل است، چرا که آنها ما را کافر می‌دانند و پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله وسلم را تکذیب می‌کنند و ما نیز در این امر با ایشان مقابله به مثل می‌کنیم.

من گفتم: مولانا! مگر نظافت از ایمان نیست؟ پس چرا در صحن شریف، خیابانها و کوچه‌ها این قدر آشغال می‌ریزند؟ حتی من در مدارس علمیه هم نظافت ندیدم.

او گفت: شکی نیست که نظافت از ایمان است ولی ما چه کنیم که مشکل، کم‌آبی و از طرفی بی‌توجهی حکومت به امر نظافت است.

بدل خیلی حاضرجواب بود و عجیب آن که همه پاسخهای او به سؤالات من مطابق با پاسخهایی بود که خود مرجع تقلید در مقابل همین سؤالات به من داده بود بدون هیچ کم و زیادی به استثنای عبارت (بی‌توجهی حکومت به امر نظافت) که در پاسخ سؤال سوم من بدل به جواب مرجع تقلید شیعه اضافه کرده بود.

من از این بدلسازی دقیق و مطابق با اصل سخت در شگفت ماندم، چرا که مرجع تقلید شیعیان در نجف در جواب همین سؤالات من، دقیقاً همین پاسخها را داده بود و بدل مرجع تقلید به فارسی سخن می‌گفت همان گونه که خود مرجع تقلید شیعیان در نجف فارسی حرف می‌زد.

دبیرکل به من گفت: اگر با هر یک از اشخاص اصلی چهارگانه دیگر هم روبه رو شوی و با آنها صحبت کنی، آنگاه می‌توانی با بدلهای آنها نیز گفت و گو کنی تا ببینی که چگونه رفتار و گفتار این بدلهای همسان اصلیهایشان است.

من گفتم: من کیفیت افکار شیخ الإسلام را می‌شناسم، چرا که استاد شیخ احمد افندی کاملاً راجع به افکار او برایم سخن گفته است.

دبیرکل گفت: پس بفرما با بدلش صحبت کن.

من پیش بدل شیخ الإسلام رفتم و به او گفتم: افندی! آیا فرمانبرداری از خلیفه عثمانی شرعاً واجب است؟

او گفت: آری فرزندم! همان گونه که فرمانبرداری از خدا و رسولش واجب است.

گفتم: افندی! به چه دلیلی اطاعتش مثل اطاعت خدا و پیامبر واجب است؟

او گفت: آیا نشنیده‌ای این آیه شریفه را که خداوند متعال می‌فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (30)؛ «فرمان خدا و رسول او و فرمان‌داران از طرف خدا و رسول را اطاعت کنید»؟

من گفتم: افندی! اگر خلیفه اولی الامر باشد چگونه خدا ما را به اطاعت‌یزید بن معاویه فرمان می‌دهد (31) آن یزیدی که بر لشکر خود هر گونه بهره‌وری نامشروعی را از شهر مدینه منوره آزاد کرد و حسین (علیه السلام) (سبط رسول خدا) صلی الله علیه و آله وسلم (را کشت؟! و چگونه خدا ما را به اطاعت ولید شارب خمر دستور می‌دهد؟!)

بدل گفت: فرزندم! همانا یزید از جانب خداوند متعال امیر المؤمنین بود و در قتل حسین (علیه السلام) (خطا کرد و توبه نمود)؟! اما در این که مدینه منوره را بر لشکر خود مباح کرد خطا نکرد، چرا که ایشان طغیان کردند و ظلم نموده و از فرمان او سرپیچی کردند و اما ولید؛ او نیز شراب خالص نمی‌نوشید، بلکه آن را با آب ممزوج می‌کرد و شرابی که مستی نیاورد در شریعت اسلام حرام نیست. (32)

من همین سؤالات را از استادم شیخ احمد افندی پرسیده بودم و جوابهای او به آن پرسشها با پاسخ بدل چندان تفاوتی نداشت.

بعد از این گفت و گو من به دبیرکل
گفتم: فایده این نمایش چیست؟
او گفت: ما می‌دانیم که سلاطین و علمای
شیعه و سنی چگونه می‌اندیشند و برای
برخورد با ایشان در جریان‌ات سیاسی و
دینی راه حل‌های مناسبی پیدا می‌کنیم و
آنها را به کار می‌بندیم.

مثلاً هنگامی که بدانی که دشمنت از جانب
مشرق خواهد آمد لشکر خود را در همان طرف
برای جلوگیری از او گسیل می‌داری؛ ولی
اگر ندانی که از کدام سو خواهد آمد لشکر
خود را در تمام جهاتی که احتمال می‌دهی
از یکی از آنها حمله خواهد کرد بطور
پراکنده آماده می‌سازی همان گونه هر گاه
بدانی که چگونه یک فرد مسلمان برای مذهب
و دین خود استدلال می‌کند آنگاه برای سرکوب
کردن او قادر خواهی بود که جواب‌های
دندان شکن آماده کنی، آنگاه پاسخ‌های تو
برای درهم شکستن عقاید مسلمانان کافی
خواهد بود.

سپس دبیرکل کتاب قطور هزار صفحه‌ای را
به من داد که در آن نتایج مناظرات و
نقشه‌هایی که در میان این پنج نفر اصلی و
پنج نفر بدلی در امور لشکری، مالی،
فرهنگی و دینی رد و بدل شده بود، وجود
داشت.

من کتاب را با خود به خانه بردم و از
اول تا آخر آن را در سه هفته یعنی
در مدتی که دبیرکل به من مرخصی داده بود
مطالعه کردم، وی دستور داد که بعد از
مطالعه کتاب را پس بدهم، هنگامی که کتاب
را مطالعه می‌کردم از رد و ایرادها و دقت
مناظرات سخت به شگفت آمده بودم، گویا که
همه آنها واقعی بود و تا آنجا که من اطلاع
داشتم بیش از هفتاد درصد با اصل پاسخ‌ها
مطابق بود، اگرچه دبیرکل قبلاً به من گفته
بود که این پاسخ‌های درست نمایشی نزدیک به

هفتاد درصد از دقت برخوردار است و بنا به پیش‌بینی علمی کتاب به طور یقین دانستم که امپراطوری عثمانی در مدتی کمتر از یک قرن درهم می‌شکند و اساسش فرو می‌ریزد.

دبیرکل به من گفت: اتاقهای دیگری نیز در این ساختمان وجود دارد که در آنها نظیر این نمایش نسبت به سایر بلادی که تحت سیطره استعماری ما قرار دارد، یا حکومت بریتانیا تصمیم دارد در آینده بر آنها دست یابد، وجود دارد.

من به دبیرکل گفتم: چگونه بر چنین بدلهایی با این دقت و توان دستیافتید؟!

او گفت: پیوسته مزدوران در همه کشورها اطلاعات کافی را در اختیارمان قرار می‌دهند و این بدلهای در این خصوص افراد برجسته و قابل هستند و طبیعی است که اگر بر اطلاعات کافی خاصی بدان گونه که فلان کس می‌داند دستیابی، نوع اندیشه و نتیجه‌گیری تو نیز مانند اندیشه و نتیجه‌گیری او خواهد شد، چرا که تو در این هنگام نسخه‌ای مطابق اصل شده‌ای.

دبیرکل ادامه داد و گفت: این نخستین رازی بود که وزیر مستعمرات به من دستور داده بود تا تو را از آن آگاه سازم و اما راز دوم پس از یک ماه بعد از آن که این کتاب را تماماً مطالعه کردی به تو خواهم گفت (و مقصودش همان کتاب هزار صفحه‌ای بود که بدان اشاره کردم).

من با دقت و توجه کتاب را مطالعه کردم و افقهای تازه‌ای از دانش نسبت به اوضاع مسلمانان برایم آشکار شد همان گونه که چگونگی اندیشه ایشان برایم واضح شده بود و همان گونه که علت عقبماندگی مسلمانان از قافله پیشرفت ملتهای متمدن برایم روشن شده بود و همان گونه که به وضوح دانسته بودم که نقاط ضعف مسلمانان چیست؟ و همان طور که نقاط قوت مسلمانان هم برایم واضح

شده بود و همان گونه که برایم روشن شده بود که چگونه باید نقاط قوت آنها را از بین برده و به نقاط ضعف تبدیل کنیم. از جمله نقاط ضعف مسلمانان اینکه

- 1 - اختلاف در میان سنی و شیعه، اختلاف در میان احکام و ملتهایشان، اختلاف در میان دو حکومت عثمانی و ایران، اختلاف در میان عشایر و اختلاف در میان علما و حکومت.
- 2 - جهل و بیسوادی که تقریباً همه مسلمانان - جز اندکی - را دربرگرفته بود.
- 3 - افسردگی و به یاد تحصیل و معرفت نبودن و هشیاری نداشتن.
- 4 - ترک دنیا به طور کلی و روی آوردن به آخرت و عمل فقط برای آن.
- 5 - دیکتاتوری حاکمان و استبداد فراگیر.
- 6 - ناامن بودن راهها و گسسته بودن ارتباطات مگر کمی.
- 7 - نداشتن بهداشت عمومی حتی این که طاعون و وبا پیوسته همه جاتلفات زیادی برجا می گذاشت بطوری که تقریباً در هر نوبتی دهها هزار انسان را از بین می برد.
- 8 - خرابی شهرها و خشکی بیابانها و کم آبی و خشکی رودها و کمی کشتزارها.
- 9 - هرج و مرج اداری که نه نظامی و نه مقیاس و میزانی و نه قانونی درکار بود، چرا که مسلمانان با آن که از ظاهر و لفظ قرآن نهایت بزرگداشت را داشتند ولی نسبت به عمل به قوانین آن گویا قرآنی در میانشان نبود.
- 10 - اقتصاد بی سامان بحدی که فقر در سراسر بلاد مسلمین سایه افکنده بود.
- 11 - نبودن ارتش منظم به معنی واقعی و نبودن اسلحه کافی و فرسودگی اسلحه موجود.

12 - حقیر شمردن زنان و پایمال کردن حق آنان.

13 - کثیف و آلوده بودن بازارها و خیابانها و در و دیوارها و همه جا. (در کتاب (مزبور) بعد از بیان هر نقطه ضعفی از مسلمانان، یادآور شده بود که قانون اسلام برخلاف آنچه مسلمانان رفتار می‌کنند، توصیه نموده است، پس بر ما لازم بود که مسلمانان را در نادانی خود نگه داریم تا به حقیقت دین خود پی نبرند و از جمله یادآوریهای کتاب این بود که اسلام:

1 - مسلمانان را به اتحاد و همبستگی و الفت و مهربانی دستور می‌دهد و فرمان می‌دهد که اختلافات را کنار بگذارند. پس در قرآن است که: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً...» (33)؛ «همگی به ریسمان الهی که اهل بیت علیهم السلام هستند) چنگ زنید.

2 - دستور می‌دهد تا در طلب دانش باشند، پس در حدیث است که: «طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة»؛ «فرا گرفتن دانش بر هر مرد و زن مسلمان لازم است».

3 - مسلمانان را به کنجکاوی و تفکر فرمان می‌دهد. پس در قرآن است که: «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» (34)؛ «در زمین سیر و گردش نمایید».

4 - مسلمانان را به طلب دنیا دستور می‌دهد. پس در قرآن است «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً» (35)؛ «بعضی از مردم می‌گویند: پروردگارا به ما در دنیا و آخرت خوبی عطا فرما».

5 - مسلمانان را به مشورت کردن با یکدیگر دستور می‌دهد. پس در قرآن است که: «وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» (36)؛ «آنان در امور خودشان مشورت می‌کنند».

6 - مسلمانان را به امنیّت راهها فرمان می‌دهد (و می‌فرماید): «فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا» (37)؛ «در پستی‌ها و بلندیهای زمین گام بردارید».

7 - مسلمانان را به رسیدگی به بهداشت و تندرستی سفارش می‌کند. پس در حدیث است که: «إِنَّمَا الْعِلْمُ أَرْبَعَةٌ: عِلْمُ الْفَقْهِ لِحِفْظِ الْإِيمَانِ وَعِلْمُ الطَّبِّ لِحِفْظِ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ النُّحُو لِحِفْظِ اللِّسَانِ وَعِلْمُ النُّجُومِ لِحِفْظِ الْأَزْمَانِ»؛ «علوم چهار نوعند: 1 - علم فقه برای حفظ ایمان، 2 - علم طب برای حفظ بدنها، 3 - علم نحو برای نگاهداشت زبان، 4 - علم ستاره‌شناسی برای حفظ زمان».

8 - مسلمانان را به آبادانی سفارش می‌نماید. پس در قرآن است که «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» (38)؛ «(خداوند) همه آنچه را که در زمین است برای شما آفرید».

9 - مسلمانان را به نظم دستور می‌دهد. پس در قرآن است که: «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٌ» (39)؛ «از همه چیزها به اندازه رویانیدیم»، و در حدیث است که: «ونظم أمرکم»؛ «و در کارهایتان نظم داشته باشید».

10 - مسلمانان را به بهبود اقتصادی سفارش می‌کند. پس در حدیث است که: «مَنْ لَا مَعَاشَ لَهُ لَا مَعَادَ لَهُ»؛ «کسی که گذران زندگی ندارد در واقع معاد هم ندارد».

11 - مسلمانان را به داشتن لشکر قوی و سلاح نیرومند فرمان می‌دهد که: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» (40)؛ «آنچه می‌توانید از نیرو برای مبارزه با دشمنان مهیا کنید».

12 - مسلمانان را به احترام به زنان سفارش می‌کند. پس در قرآن است که: «وَلَهُنَّ مِثْلُ مَا عَلَيْهِنَ بِالْمَعْرُوفِ» (41)؛ «برای زنان

مثل آنچه وظیفه دارند، حقوق شایسته‌ای است.»

13 - مسلمانان را به نظافت و پاکیزگی سفارش می‌کند. پس در حدیث است که: «النظافة من الإيمان»؛ «پاکیزگی از ایمان است.»

کتاب مزبور نقاط قوت مسلمانان را چنین یادآور شده و به از بین بردن آنها؛ اُقم دستور داده، عبارتند از:

1 - مسلمانان اهمیت نمی‌دهند که برادران مسلمانشان به چه قوم و سرزمینی بستگی دارد یا به چه زبانی سخن می‌گویند و چه رنگی دارد و از کدام بلاد آمده است.

2 - در میان مسلمانان ربا، احتکار، زنا، شراب و خوک حرام است.

3 - مسلمانان به علمای خود نهایت ارتباط و نزدیکی را دارند.

4 - و طایفه بزرگی از سنیها خلیفه عثمانی را احترام می‌کنند و او را نمونه پیامبر اسلام می‌انگارند و فرمانبرداریش را واجب می‌شمارند همان گونه که طاعت خدا و رسول را واجب می‌دانند.

5 - جهاد را واجب می‌دانند.

6 - شیعیان غیر مسلمانان را نجس می‌دانند با هر عقیده‌ای که باشد.

7 - مسلمانان اعتقاد دارند که اسلام برتر است و هیچ چیز بر او برتری ندارد.

8 - شیعیان، ساختن معابد غیر اسلامی (اعم از اهل کتاب و مشرکین) را حرام می‌دانند.

9 - بیشتر مسلمانان بیرون راندن یهود و نصاری را از شبه جزیره عربستان واجب می‌دانند.

10 - مسلمانان به نماز، روزه، حج و امثال آنها اهتمام بسزایی دارند.

- 11 - شیعیان، پرداختن وجوهات (خمس و سهم امام) را به مراجع تقلید خود واجب می‌شمرند.
- 12 - مسلمانان به عقیده اسلامی خود بسیار تعصب دارند.
- 13 - مسلمانان، فرزندان خویش را خیلی دقیق به روش پدران خویش تربیت می‌کنند تا جداسازی فرزندان از پدران غیر ممکن باشد.
- 14 - زن، در نزد مسلمانان باید در حجاب بسیار پوشیده باشد تا فساد در میان زنان راه پیدا نکند.
- 15 - نماز جماعتی در میان مسلمانان وجود دارد که هر روزه چندین بار آنها را در کنار هم گرد می‌آورد.
- 16 - حریمهای پیامبر و آل او و صالحان، مرکز تجمع و رفت و آمد مسلمانان است.
- 17 - در میان مسلمانان بسیاری از اشخاص با رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نسبت خانوادگی دارند و از اولاد اویند و ایشان یادآوران پیامبر اسلامند و پیامبر را در میان خود بطور زنده یادآوری می‌کنند.
- 18 - شیعیان حسینیّه‌هایی دارند که در ایّام خاصّی ایشان را گردهم می‌آورد و واعظان در آن مکانها، ایمان را در دلّهای ایشان قوی می‌سازند و آنان را بر کردار نیک سفارش می‌کنند.
- 19 - امر به معروف و نهی از منکر در میان مسلمانان واجب است.
- 20 - مسلمانان، ازدواج و زیاد کردن فرزندان و تعدّد زوجات را در دین خودنیکو می‌شمرند.
- 21 - مسلمانان، به اسلام درآوردن یک فرد غیر مسلمان را بهتر از دارا بودن همه دنیا می‌شمرند.

22 - مسلمانان، عقیده دارند که هر کس یکی از سنتهای نیکوی اسلام را رواج دهد هم پاداش عمل نیک خود را دارد و هم مانند کسانی که بعد از او آن سنت نیکو را بجا می‌آورند پاداش خواهد داشت.

23 - مسلمانان، بزرگداشت عظیمی از احیای قرآن و حدیث دارند و پیروی از آن دو را موجب بهشت و پاداش اخروی می‌دانند. سپس کتاب مزبور سفارش کرده بود که نقاط ضعف مسلمانان را گسترش دهید و نقاط قوت آنها را از بین ببرید و راهنماییهای کافی برای اجرای این دستورات در اختیار گذاشته بود.

آن کتاب درباره آنچه برای گسترش دادن نقاط ضعف امکان دارد می‌گوید:

1 - برای دامن زدن اختلافات می‌توان بدبینی را در میان گروههای درگیر بیشتر نمود و کتابهایی را که در مورد این دسته و آن دسته بدگویی دارد در میانشان منتشر کرد و در راه خرابکاری و جدایی‌افکنی باید از سرمایه کافی دریغ نداشت.

2 - با جلوگیری از باز شدن مدرسه‌ها و انتشار کتابهای سودمند و باسوزاندن کتابهای مفید تا آنجا که ممکن است و نیز با جلوگیری مردم از این‌که فرزندان خود را در مدارس علمیّه وارد سازند به وسیله مَثَم ساختن علما و آخوندها می‌توان مردم را در جهل و نادانی نگه داشت.

3 و 4 - با وعده‌های نسیه اخروی و مهمّ و زیبا جلوه دادن بهشت در مقابل ایشان و این که به زندگی دنیا مکلف نیستند و ترویج و توسعه محافل و حلقه‌های تصوّف و رواج دادن کتابهایی که مردم را به زهد و بی‌میلی به دنیافرا می‌خواند، مانند: کتاب احیاء العلوم غزالی و مثنوی مولوی و کتابهای محی‌الدین بن عربی می‌توان مردم را

در حالت سرگردانی و عقب ماندگی فرهنگی و اقتصادی نگاه داشت.

5 - با این بیان که فرمانروایان «ظَلَّ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ» (سایه خداوند بر روی زمین) هستند، و این که ابوبکر، عمر، عثمان، علی (علیه السلام) و بنی امیه و بنی عباس همگی با زور و شمشیر به حکومت دیکتاتوری رسیدند می‌توان دیکتاتوری فرمانروایان را تقویت کرد.

مثلاً ابوبکر با شمشیر عمر و تهدید او و ترس مردم از او که مبادا خانه‌های ایشان را مانند خانه فاطمه دخت پیامبر (علیها السلام) به واسطه سرپیچی از حکم زور دستگاه خلافت، به آتش بکشد، به خلافت غاصبانه دیکتاتوری دست یافت.

عمر با وصیت ابوبکر خلافت را غصب کرد؛ و عثمان با دستور عمر غاصب خلافت شد؛ و علی (علیه السلام) با انتخاب انقلابیون به خلافت رسید؛ و معاویه با شمشیر، خلافت را غصب کرد؛ و سپس بنی امیه غاصب خلافت شدند؛ و سفاح، اولین خلیفه غاصب عباسی و نخستین دیکتاتور از بنی عباس با قدرت شمشیر بر بنی امیه فائق آمد، سپس بنی عباس پس از او دیکتاتوری را به ارث صاحب شدند، همه اینها دلیل بر آن است که حکومت در اسلام از نوع دیکتاتوری است.

6 - با مشغول کردن فرمانروایان به امور پوچ و بیهوده می‌توان ایشان را از مجازات دزدان و راهزنان بازداشت و از دزدان و راهزنان حمایت کرد و اسلحه در اختیارشان قرار داد و به ادامه دادن دزدی و راهزنی و آشوب و اغتشاش تشویقشان کرد تا سرانجام ناامنی در ممالک اسلامی گسترده‌تر گردد.

7 - باید با ترویج مذهب جبر در میان مسلمانان و این که همه امور با قضا و قدر خداوند و بدون اختیار بندگان صورت

می‌گیرد (42) ایشان را از بهداشت دورنگه داریم، بدین نحو که به ایشان بگوییم که علاج بی‌فایده است. آیا خدا در قرآن نگفته است که: «الَّذِي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي» (43)؛ «اوست که به من طعام می‌دهد و مرا سیراب می‌سازد، وقتی بیمار شدم همو شفایم می‌دهد». و آیا نگفته است که: «وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِي» (44)؛ «او مرا می‌میراند، آنگاه زنده‌ام می‌نماید». پس شفا به دست خدا است و مرگ نیز به دست اوست. پس راهی به سوی شفا بدون اراده خداوندی وجود ندارد و بدون قضا و قدر الهی فرار از مرگ ممکن نیست.

8 - با آنچه در گفتار سوم و چهارم گذشت می‌توان مسلمانان را از لحاظ کشاورزی و آبادانی نیز در عقبماندگی نگاه داشت.

9 - و با این بیان که اسلام دین عبادت است و نظامی در آن نیست و پیامبر و خلفا کابینه وزارت و تشکیلات و ادارات و قوانینی نداشتند هرج و مرج را در میان مسلمانان تقویت کرد. (45)

10 - عقبماندگی اقتصادی خود نتیجه طبیعی عقب ماندگی‌هایی است که تا اینجا برشمردیم و با آتش زدن محصولات، و غرق کردن کشتیهای بازرگانی، و آتش زدن بازارها و ویران کردن سدها و سرازیر کردن سیلابها به مزارع و شهرها و مسموم ساختن منابع آب آشامیدنی می‌توان به عقبماندگی اقتصادی بیشتر دامن زد.

11 - با به بازی گرفتن فرمانروایان به انواع فساد و شراب و قمار و اسراف اموال در امور شخصیتشان، می‌توان آنان را چنان بیچاره ساخت که دیگران دوخته‌ای برای تهیه اسلحه و تأمین خوراک لشکر و سرباز در دستشان باقی‌نماند.

12 - می‌توان شایع ساخت که اسلام زنان را حقیر و ناچیز شمرده است با این پوشش که آیا در قرآن نیامده است: «الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» (46)؛ «مردان بر زنان سرپرست هستند». و این که آیا در سنت وارد نشده است که: «المرأة شر كلَّها»؛ «زن همه اش شر است». (47)

13 - آلودگی و کثافت نتیجه طبیعی کمبود آب است. پس باید به هرنحوی که ممکن است جلوی ازدیاد آب و بهبود وضع آبرسانی را گرفت.

اما سفارشات کتاب پیرامون از بین بردن نقاط قوت مسلمانان عبارت‌بودند از:

1 - باید با احیاء فریادهای برخاسته از نژاد پرستی، اقلیم پرستی، تعصبات‌زبان و رنگ و پوست و غیر اینها از موارد اختلاف برانگیز و تفرقه‌انداز، مسلمانان را از یکدیگر متفرقتر سازیم و با یکدیگر در اختلاف بیشتری بیاندازیم، همان گونه که در آن کتاب سفارش کرده بود باید سعی کنیم تا مسلمانان کوشش خود را در راه احیاء و بزرگداشت تمدنهای پیش از اسلام به‌کار گیرند، مانند: احیاء و بزرگداشت فرعونها و نظام فرعونى در مصر و دوگانه‌پرستی در ایران و تمدن و آیین بابلی در عراق؛ و تا آخر سفارشاتى که تا پایان‌صفحه‌ای طولانى از کتاب به این امر پرداخته شده بود.

2 - همچنین لازم است تا مفاسد چهارگانه‌ای که ذکر آنها خواهد آمد در میان مسلمانان بطور آشکار و پنهان رواج یابد، یعنی شراب، قماربازی، زنا و گوشت خوک.

سپس کتاب سفارش کرده بود که باید با یهود و نصاری و مجوس (زرتشتیان) و صابئیانی که در کشورهای اسلامی زندگی

می‌کنند همکاری جدی و پیمان محکمی برای ترویج این مفاسد چهارگانه برقرار کرد (که هم‌این مفاسد را عمل کنند و هم مسلمانان را به این موارد متمایل و مشغول‌سازند و تشویق و ترغیب نمایند).

و از برای کسانی که در میان مسلمانان این مفاسد چهارگانه را ترویج می‌کردند و شایع می‌ساختند، از صندوق وزارت مستعمرات بودجه‌ای ویژه به‌عنوان اضافه حقوق، اختصاص داده بودند و برای کسانی که بیشتر و بیشتر این مفاسد چهارگانه را بتوانند شایع کرده و گسترش دهند، جوایز و تشویقاتی در نظر گرفته بودند.

کتاب مزبور سفارش می‌کرد که از وابستگان سفارت بریتانیای کبیر برای انجام و توسعه و رواج این مفاسد چهارگانه باید پشتیبانی کرد و نیز باید کسانی را که در نشر و ترویج این مفاسد چهارگانه گرفتار خشم و مجازات مسلمانان می‌شوند، نجات داد؛ همان گونه که آن کتاب سفارش می‌کرد که باید ربا را به هر صورتی که ممکن است رواج داد چرا که این مفسده علاوه بر آن که ویرانی اقتصادی آنان را به دنبال خواهد داشت باعث می‌شود تا مسلمانان در هتک‌حرمت به قوانین قرآن جری و گستاخ شوند و کسی که نسبت به یک قانون جزئی بی‌اعتنایی و گستاخی کند نسبت به سایر قوانین نیز به آسانی گستاخ و حرمت‌شکن خواهد شد...

و همچنین کتاب سفارش می‌کرد که لازم است در مورد ربا این شبهه را ایجاد کنیم که ربا به طور مطلق و به هر صورتی حرام نیست؛ بلکه تنهاموردی از آن حرام است و آن ربائی است که مضاعف و چندین برابر باشد، چرا که قرآن می‌گوید: «لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً» (48)؛ «ربا مخورید

که دائم سود بیفزایید تا چند برابر شود». (49)

3 و 4 - همچنین باید ارتباط قوی در میان مسلمانان با علمایشان را از طریق تهمت زدن و افترا بستن بر علما و داخل کردن بعضی از مزدوران در لباس علمای مسلمان (که مرتکب خلاف شرع شوند) تضعیف سازیم، تا برای ایشان همه علماء وضع مشکوک و تردیدآمیز پیدا کنند تا مسلمانان در شبهه باشند که کدام یک از علمایشان واقعاً عالم است و کدامیک مزدور استعمار.

و تأکید بر این بود که چنین مزدورانی را استعمار به سوی مراکز علمی دینی مسلمانان مانند الأزهر، استانبول، نجف و کربلا گسیل دارد.

و یکی از راههای ضعیف ساختن ارتباط قوی مسلمانان با علمایشان گشودن مدارس بود که مزدوران ما برای تربیت کودکان مسلمان افتتاح می کردند تا این که کودکان مسلمان را (با کراهت و نفرت از علما و خلیفه عثمانی و ذکر بدیهای او و این که او خلیفه ای عیاش و خوشگذران است و باخرج کردن اموال مسلمانان در راه فساد و اسراف، نمی تواند در همه شؤون نمونه و الگوی پیامبر اسلام باشد) تربیت کنند.

5 - باید در مسأله جهاد مسلمانان را در شک و تردید قرار داد که جهاد امری مقطعی بوده است و در این زمان جهادی بر مسلمانان واجب نیست.

6 - بایستی این اندیشه و عقیده که کفار نجسند را از میان شیعیان برچید و باید به ایشان گفت که قرآن می گوید: «طعامکم حلّ لهم و طعامهم حلّ لکم» (50)؛ «طعام شما بر آنان و طعام آنان بر شما حلال است». (51) و این که پیامبر همسری یهودی بنام صفیه و

همسری نصرانی بنام ماریه داشت و امکان ندارد که بانوی پیامبر نجس باشد. (52)

7 - لازم است که مسلمانان بر این عقیده باشند که مقصود پیامبر از واژه اسلام مطلق دین بوده است، اعم از یهودیت و مسیحیت نه خصوص اسلام محمدی به دلیل آن که قرآن اهل هر دین آسمانی را مسلمان می‌نامد و در قرآن آمده است که یوسف پیامبر گفت که مرا مسلمان بمیران و ابراهیم و اسماعیل گفتند: «رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ» (53)؛ «پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود گردان و فرزندان ما را نیز تسلیم خوددار»؛ و یعقوب نبی به فرزندان خود گفت: «فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» (54)؛ «پس نمیرید مگر آنکه تسلیم رضای خدا باشید». (55)

8 - چگونه بنای کنیسه‌ها و کلیساها حرام است و حال آن که پیامبر و خلفای او آنها را ویران نکردند؛ بلکه بالعکس آنها را احترام می‌نمودند و در قرآن آمده است: «وَلَوْلَا دَفْعُ النَّاسِ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَهْذَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتُ» (56)؛ «اگر خداوند متعال برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نمی‌نمود، هر آینه صومعه‌ها، کلیساها و کنیسه‌ها نابود می‌شد». و صومعه‌های مخصوص مسیحیان و بیع مخصوص یهودیان و صلوات مخصوص زرتشتیان است و اسلام پرستشگاهها را احترام می‌گذارد نه آن که آنها را ویران کند و از ساختن آنها جلوگیری نماید. (57)

9 - باید در مورد حدیث «أخرجوا اليهود من جزيرة العرب»؛ «یهود را از جزیره العرب بیرون نمایید»، و حدیث «لا یجتمع دینان فی جزيرة العرب»؛ «در جزیره العرب دودین اجتماع نمی‌کنند»، تشکیک کرد بدین

نحو که اگر این دو حدیث صحیح می‌بود همسران پیامبر یهودی و نصرانی نبودند و همسر صابی طلحه، یهودی نبود و پیامبر با نصاری نجران به گفت و گونی نشست.

10 - باید مسلمانان را از انجام عبادات منصرف ساخت و لازم است که در فواید عبادات ایشان را مردّد ساخت و به شکّ انداخت با این شبهه که خداوند از طاعت مردم بی‌نیاز است. و باید از حجّ و از هر گونه اجتماع در میان مسلمانان (مانند نماز جماعت) و حضور در مجالس حسین (علیه السلام) و دسته‌های عزاداری که به صورت راهپیمایی انجام می‌پذیرد به شدّت جلوگیری کرد همان گونه که باید از ساخت و تعمیر مساجد و مشاهد مشرفه و کعبه و حسینیه‌ها و مدارس شدیداً جلوگیری کرد.

11 - واجب است در امر خمس تشکیک کرد و باید شبهه انداخت که خمس مخصوص غنائم جنگی است که از دارالحرب و جبهه‌های جنگ بدست می‌آید نه ویژه سود حاصل از معاملات.

دیگر این که واجب است که خمس را به پیامبر یا امام پرداخت کرد نه به عالم دین، علاوه بر این که علما با این اموال مردم برای خودشان خانه‌ها، قصرها و حیوانات سواری و باغها می‌خرند. (58) پس شرعاً جایز نیست که خمس سودهای حاصل از معاملات را به ایشان بدهند.

12 - باید ارتباط عقیدتی مسلمانان را با اسلام سست و ضعیف کنیم و باید اسلام را دین عقبماندگی و هرج و مرج جلوه دهیم و بگوییم علّت عقبماندگی مسلمانان از قافله پیشرفت جهانی و بسیاری اضطراب، ناامنی و دزدی در میان مسلمانان تقصیر اسلام است.

13 - لازم است در میان پدران و پسران جدائی بیندازیم تا پسران را از تحت تربیت

پدران خارج سازیم و آن موقع تربیت ایشان به دست خودمان خواهد افتاد و هنگامی که فرزندان از تحت تربیت پدران خارج شدند چاره‌ای جز جدائی از عقیده و دوری از تعلیمات دینی و فاصله از ارتباط با علماء نخواهند داشت.

14 - به بهانه این که حجاب شیوه خلفای بنی‌عبّاس بوده است و به اسلام اصیل ربطی ندارد زنان را باید به بی‌حجابی تشویق و ترغیب نمود و دلیل براین که حجاب به اسلام اصیل ربطی ندارد این است که مردم زنان پیامبر رامی‌دیدند و زن در همه امور اجتماعی شرکت می‌کرد (59) و پس از آن که زنان را بی‌حجاب کردیم باید جوانان را به سوی ایشان شائق و راغب گردانیم تا این که فساد در میان زنان و مردان رواج یابد و برای انجام این نقشه اوّل باید زنان نامسلمان را بی‌حجاب سازیم تا زنان مسلمان از آنها سرمشق بگیرند.

15 - به بهانه فسق ائمّه جماعات و افشاگری از بدیهای ایشان و باتحریک و تهییج دشمنی در میان ائمّه مساجد و نمازگزاران همراه ایشان، باهر وسیله و از هر راهی که ممکن شود باید صفوف نمازهای جماعت را درهم شکست.

16 - مقبره‌ها را باید به بهانه این که در عصر پیامبر نبوده است و بدعت است (60) منهدم ساخت همان گونه که لازم است که مردم را از زیارتها بازداشت و بایستی در این عقیده که مقابر موجود از آن پیامبر و ائمّه و نیکان است در اندیشه مسلمانان چنین القاء شبهه کنیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در نزد آرامگاه مادر خویش مدفون است و ابوبکر و عمر در بقیع و عثمان قبرش ناشناخته است و علی (علیه السلام) در بصره است امّا در نجف

قبر مغیره بن شعبه است نه آرامگاه
 علی(علیه السلام)، و سر حسین(علیه
 السلام) در مسجد حنّانه مدفون است و قبر
 جسدش ناشناخته است و در شهر کاظمین قبر
 دو خلیفه عبّاسی قرار دارد نه قبر کاظم
 و جواد(علیهما السلام) از آل پیامبر و در
 طوس قبر هارون است نه قبر رضا(علیه
 السلام) از اهل البیت و در سامراء قبور
 بنی عبّاس است نه قبور هادی و عسکری
 (علیهما السلام) از اهل البیت و باید
 قبرستان بقیع را یکپارچه با خاک یکسان
 سازیم همان گونه که لازم است همه گنبدها و
 ضریحهای موجود اولیای مسلمانان را در
 همه سرزمینها تخریب کنیم! (61)

17 - در مورد سادات و خاندان پیامبر
 اسلام، باید در نسبشان اشکالگیری نماییم و
 مردم را در اعتقاد به سیّد بودنشان به شکّ
 اندازیم تا نسبت به انتساب ایشان به
 پیامبر مردّد شوند و نیز لازم است که لباس
 خاصّ سادات یعنی عمّامه مشکی و سبز را بر
 تن غیر سادات بپوشانیم تا امر سیّد و غیر
 سیّد در نزد مردم مخلوط شود و تا این که
 به سادات اصیل بدگمان گردند و در
 نسبایشان گمان بد برند همان گونه که بر
 ما لازم است تا مردان دین و سادات را خلع
 لباس نماییم تا عاقبت نسب خاندان پیامبر
 نابود شود و برای این که مردم احترام
 رجال دین را پاس ندارند.

18 - باید حسینیّه ها را به بهانه این که
 مراکز بدعت و گمراهی است (62) و در عهد
 پیامبر اسلام و خلفای او وجود نداشته
 است، منهدم ساخت همان گونه که لازم است
 مردم را از رفت و آمد بدانها به هر
 وسیله ای که ممکن شود بازداشت و همان طور
 که لازم است که از تعداد خطیبان و
 سخنرانان و واعظان بکاهیم و باید برای هر

سخنرانی و منبری مالیاتها و عوارض خاصی تعیین کنیم تا خطیب و صاحب حسینیّه مجبور به پرداخت آن شوند.

19 - باید مسلمانان مزه آزادی از قیود دین و طعم لأبالیگری را بچشند به این نحو هر کسی هر غلطی می‌خواهد بکند پس نه امر به معروفی واجب است و نه نهی از منکری و نه تعلیم احکامی و باید به مردم این اندیشه را بقبولانیم که عیسی بدین خود و موسی بدین خود، و این که هیچ کس را درقبر دیگری نمی‌خوانند و این که امر به معروف و نهی از منکر ویژه پادشاه است و شامل دیگر مردم نمی‌شود.

20 - باید جلوی ازدیاد نسل مسلمانان گرفته شود و هیچ مرد مسلمانی نباید بیش از یک همسر اختیار کند و لازم است که برای ازدواج قیودات دست و پاگیر و مشکل سازی در نظر گرفته شود، از قبیل این که: هیچ عربی حق ازدواج با فارس و بالعکس را ندارد و هیچ ترکی حق ازدواج با هیچ عربی ندارد و بالعکس.

21 - واجب است که تبلیغ اسلام و هدایت نامسلمانان به سوی اسلام به شدت ممنوع گردد، اکیداً لازم است که شایع کنیم که اسلام دین قوم خاصی است و از این رو قرآن گفته است «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ» (63)؛ «همانا قرآن برای تو و قومت هر آینه شرف است». (64)

22 - سنتهای حسنه و امور خیریّه باید خیلی محدود شود و چنین اموری بایستی در اختیار دولت قرار گیرد تا جایی که هیچ کس حق نداشته باشد مسجدی یا مدرسه‌ای یا یتیمخانه و پرورشگاهی بسازد و جلوی هر گونه سنت حسنه و امر خیری باید گرفته شود.

23 - باید قرآن‌هایی در میان مردم منتشر کنیم که آنها را دستکاری و کم و زیاد کرده باشیم و به بهانه این که در قرآن کریم کم و زیاد شده است مردم را درباره قرآن به شکّ اندازیم و لازم است که آیاتی از قرآن را که در آنها از یهود و نصاری و کفار بدگویی شده است، از قرآن خارج سازیم و باید آیات جهاد و امر به معروف را از قرآن حذف کنیم.

لازم است که قرآن را به زبانهای محلی مانند ترکی، فارسی و هندی ترجمه کرد و باید از خواندن قرآن عربی در غیر سرزمینهای عربی جلوگیری شود همان گونه که واجب است از اذان و نماز و دعا به لغت عربی در غیرسرزمینهای عربی جلوگیری شود و همان گونه که بسیار لازم است که در احادیثی که مسلمانان از پیامبر روایت میکنند مردم را به شکّ اندازیم و لازم است همان طور که با قرآن رفتار میکنیم از تحریف و ترجمه و طعن با احادیث هم رفتار کنیم.

آنچه در این کتاب یافتیم خیلی شگفت آور بود این کتاب که به نام «چگونه اسلام را درهم شکنیم؟» بود بهترین برنامه برای کار آینده من بود هنگامی که کتاب را به دبیرکل بازگرداندم و تعجب شدید خود را به او ابراز داشتم او به من گفت: بدان که تو در این میدان، تنها نیستی بلکه لشکریان خالصی همین کار تو را مشغولند و کسانی را که وزارت مستعمرات تاکنون برای این مأموریت بسیج نموده است بیش از پنج هزار نفرند و وزارت در اندیشه این است که عده آنان را به صد هزار نفر برساند و آن روزی که به بسیج کردن این عده برسیم روزی است که ما بر همه مسلمانان

چیره و غالب آمده‌ایم و اسلام و سرزمینهای اسلامی را بکلی متلاشی کرده‌ایم.

سپس دبیرکلّ افزود: من به تو مژده می‌دهم که بیشترین مدّتی که وزارت‌مستعمرات نیاز دارد تا این نقشه را تکمیل نماید صد سال است و اگر ما خودمان تا آن زمان نباشیم فرزندان ما آن روزگار را با چشم خود خواهند دید و چقدر دلنشین است ضرب‌المثلی که می‌گوید:

دیگران کاشتند و ما خوردیم ما بکاریم و دیگران بخورند.

هنگامی که عروس دریاها بتواند اسلام را متلاشی سازد و بر سرزمینهای اسلامی غالب شود جهان مسیحیت را از خود خشنود خواهد ساخت، چرا که مسلمانان دوازده قرن پیای مسیحیت را به زحمت انداختند و همواره برپیکرش تاختند و از هر گوشه‌ای به گوشه دیگر مطرود ساختند.

دبیرکلّ گفت: جنگهای صلیبی هیچ فایده‌ای نداشت همان گونه که مغولدر ریشه‌کن کردن اسلام هیچ سودی نبردند، چرا که کارشان ناگهانی و بی‌نقشه و بی‌برنامه بود و عملیات نظامی و جنگی آشکار می‌نمودند. از این روبه سرعت برچیده شدند اما حالا رهبر حکومت بریتانیای کبیر فکرش را ازدرون بلاد اسلامی تحت نقشه‌ای دقیق و حساب شده و با صبری طولانی و نهایی، متوجّه منهدم ساختن اسلام نموده است.

درست است که ما نیازمند به یک لشکرکشی هم در آخر خواهیم بود؛ ولی لشکرکشی در آخرین مرحله جای خواهد داشت یعنی زمانی که ما سرزمینهای اسلامی را ساقط نموده و از همه سو آنها را ویران ساخته باشیم که دیگر توان‌تمدید قوا و مقابله به مثل با ما را نداشته باشند.

سپس دبیرکلّ اضافه کرد و گفت: بزرگان ما در استانبول زیرکتر و باهوشتر از آنی

که گمان می‌رود بودند، از آنجا که همین نقشه‌ای را که ما ریخته بودیم عمل کردند و در لا به لای مسلمانان قرار گرفتند و برای تربیت فرزندان خود مدرسه‌هایی را گشودند و در میان ایشان کلیساهایی را تأسیس کردند و در بین‌ایشان شراب، قمار و فحشا را رواج دادند و جوانان ایشان را نسبت به دینشان به شک و تردید انداختند و در میان حکومت‌هایشان اختلاف و نزاع پیا داشتند و اینجاست و آنجا شعله فتنه‌ها را در میان‌شان مشتعل ساختند و خانه‌های بزرگان‌شان را از زنان زیباروی مسیحی پر کردند تا این که شکوه و شوکت مسلمانان کم‌شد، دین‌داری‌شان رو به ضعف رفت و یکپارچگی و الفت‌شان به تفرقه مبدل شد و یک روز ناگهان بزرگان ما بر ایشان یورش خواهند برد و لشکرکشی خواهند نمود تا ریشه اسلام را یکجا از آن سرزمین‌ها قطع نمایند.

دبیرکل، دومین راز را نیز به من گفت، همان رازی را که وعده داده بود برایم آشکار سازد، و من از قبل بسیار شایق بودم که از این راز نیز آگاه گردم، چون مزه راز اول را چشیده بودم و راز دوم چیز جز دفتری پنجاه صفحه‌ای نبود که نقشه‌های منهدم ساختن اسلام و مسلمین را در خلال یکصد سال در آن آورده بودند تا این که از اسلام بعد از وجود حقیقی چیزی جز نامی نماند و این دفتر را به همین منظور برای رئیس‌ان بزرگ وزارت مستعمرات ارسال داشته بودند.

این دفتر از چهارده بند تشکیل شده بود که در آن تأکید شده بود که این نقشه‌ها محرمانه است و افشای مضامین آن ممنوع است و دستور رسیده بود که باید مندرجات آن به شدت کتمان شود و پوشیده باشد تا هیچ کس از مسلمانان بر آنها مطلع نگردد

که در نتیجه باعث عکس‌العمل آنان شود و ایشان نیز نقشه‌های خنثی‌کننده و مخالف خود را آغاز نمایند.

خلاصه مندرجات آن دفتر چنین بود:

1 - همکاری عمیق با ترازهای روسیه برای چیره شدن بر منطقه اسلامی از بخارا و تاجکستان و ارمنستان و خراسان و اطراف آن مناطق و نیز همکاری محکم با ایشان در غلبه بر اطراف سرزمینهای ترک که با روسیه مرکز مشترک دارند.

2 - همکاری مؤکد با فرانسه و روسیه در طرح نقشه‌ای شامل براندازی جهان اسلام از درون و بیرون.

3 - برانگیختن فتنه نزاع و درگیریهای شدید بین دولتهای ترکیه و ایران و افروختن آتش ملی‌گرایی و تعصب نژادی در هر دو جانب و مشتعل نمودن درگیریها در میان همه قبایل و طوائف اسلامی که در جوار یکدیگر زندگی می‌کنند و همین طور در میان سرزمینهای اسلامی همسایه و زنده کردن اختلافات مذهبی و بیرون آوردن آتش از زیر خاکستر و به هر حال دامن زدن به هر گونه اسباب فتنه و تفرقه و آشوب و برانگیختن هر گونه درگیری و نزاع در میان کشورها و مردم مسلمان.

4 - واگذار کردن امر سرزمینهای اسلامی به دست بیگانگان غیر مسلمان، پس نخست باید یثرب (مدینه النبی صلی الله علیه و آله وسلم) را به یهود سپرد؛ اسکندریه را به مسیحیان؛ و یزد را به زرتشتیان ایرانی نژاد؛ و عماره را به صابئین؛ و کرمانشاه را به فرقه علی الهی؛ و موصل را به فرقه یزیدی؛ و خلیج فارس را به هندوها. البته پس از آن که عده زیادی از هندو را رهسپار آن مناطق نماییم؛ طرابلس (لیبی کنونی) را به درزیها؛ و قارض را به فرقه

نُصیریّه (امروزه به آنها علویّین می‌گویند)؛ و مسقط را به خوارج (امروزه در دست فرقه اباضیّه خارجیه است).

سپس بر ماست که این گروه‌ها و فرقه‌های خارج یا داخل اسلام را از حمایت مالی برخوردار سازیم و اسلحه و نقشه‌های فتنه‌انگیز و آشوبگر را در اختیارشان قرار دهیم و در این زمینه اطلاعات را بدانها بسپاریم و تخصّص و آگاهی کامل برای آنها ایجاد نماییم تا این که این مذاهب و فرقه‌ها همانند خارهایی در کالبد اسلام نهاده شوند.

آنگاه باید سرزمینهای ضدّ اسلامی ایجاد شده در خاک مسلمین گسترش یابد تا این که همه سرزمینهای اسلام درهم شکند و ویران گردد.

5 - نقشه‌کشی برای تجزیه دو حکومت اسلامی در ترکیه و ایران تا آخرین حدّ ممکن، و تجزیه این دو حکومت بزرگ به حکومت‌های محلی متعدّد بسیار کوچک و درگیر شدن با یکدیگر همان گونه که امروزه در هندوستان وجود دارند با الهام از قاعده «تفرقه بینداز و آقائی کن!» و قاعده «تفرقه بیفکن و درهم شکن!»

6 - دین‌سازی و ایجاد فرقه‌های جدید در پیکره سرزمینهای اسلامی؛ برای این مقصود باید که نقشه دقیق طرّاحی شود بطوری که هر دینی از این‌ادیان ساختگی با روحیّه‌ای از روحیات ساکنان آن سرزمینها مناسبت داشته‌باشد.

مثلاً ایجاد چهار مذهب و فرقه در پیکره سرزمینهای شیعه‌نشین ضروری و لازم است؛ ایجاد فرقه حسین الهی و فرقه‌ای که جعفر (بن محمد الصادق) علیه السلام را پرستند، دینی که مهدی موعود (علیه السلام) را

پرستش کنند و فرقه‌ای که علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را عبادت نمایند. و مکان مناسب برای فرقه اولی کربلا و برای دومی اصفهان، برای سومی سامراء و برای چهارمی خراسان است.

همان گونه که لازم است که مذاهب چهارگانه اهل سنت را نیز کاملاً از یکدیگر متمایز نماییم و استقلال تامّ بخشیم که هیچ گونه ارتباطی با یکدیگر نداشته باشند و بایستی که مجدداً اختلافات گذشته را تا حدّی که به خونریزی یکدیگر منتهی شود در آنها زنده سازیم.

لازم است که متون دینی فرقه‌های اسلام را آنچنان دستکاری کنیم که اختلافات خونین آنها به حدّ اکثر ممکن برسد تا یکدیگر را به هر وسیله و باچنگ و دندان بدرند و احدی از مسلمانان باقی نماند.

بایستی این گمان را در آنها با تحریف و دستکاری کتابهایشان تقویت نماییم که هر فرقه‌ای تنها خودش را مسلمان بداند و بس و سایر فرقه‌های اسلام را کافر بداند و کشتار و نابودی آنها را واجب و لازم شمرد.

7 - باید فساد و فحشا را به وسیله زنا، لواط، شرب خمر و قماربازی درمیان مسلمانان منتشر سازیم و بهترین وسیله برای این مقصود پیروان ادیان قبل از اسلامند که در سرزمینهای اسلامی در میان مسلمانان زندگی می‌کنند، مانند: یهود، نصاری، مجوس، هنود و غیرها. پس چاره‌ای نیست مگر این که لشکر انبوهی از ادیان غیر اسلامی فراهم شوند تا به این مقصود و آرزونایل شویم.

8 - تلاش و کوشش بسیار برای قرار دادن مهره‌های فعال در پستهای کلیدی و حکومتی حسّاس در سرزمینهای اسلامی لازم است و این

مهره‌ها باید حگام فاسدی باشند که امر و نهی خود را مخفیانه از وزارت مستعمرات‌بریتانیای کبیر اتخاذ کنند و بر ما بسیار ضروری و لازم است که اهداف خودمان را از طریق همین حگام مزدور عملی سازیم و سرزمینهای اسلامی و مسلمانان را به کلی فاسد نماییم.

اگر بتوانیم تا جایی که امکان دارد حاکمی را که واقعاً غیر مسلمان باشد بر مسلمانان مسلط سازیم از همه چیز بهتر است و بر این اساس لازم است که افرادی را به صورت ظاهر و منافقانه مسلمان جلوه دهیم سپس ایشان را به پستهای حکومتی مسلط گردانیم تا اهداف ما توسط آنها پیشرفت کند.

9 - تا حد امکان از زبان عربی جلوگیری شود و زبانهای غیر عربی مانند سنسکریت هندیها و فارسی ایرانیها و کردی کردها و پشتوی افغانیها را باید احیاء و ترویج نماییم و بایستی زبانهای اصیلی که در بلاد اسلامی رو به زوالند مجدداً زنده شوند و رواج یابند و لازم است که لهجه‌های محلی و عربی بجای زبان اصیل عربی فصیح توسعه پیدا کند و باید نهایتاً لغت فصیح عربی قرآن و حدیث از مسلمانان فاصله بگیرد و از دسترس آنان دور شوند.

10 - باید مزدوران و جاسوسانی را دست نشانده خود کنیم که در اطراف حگام مسلمان مشغول خدمتگزاری ما باشند و باید آنها را به درجه مستشاری برسانیم تا هم از راه‌های پنهان دستگاه حکومتی ما را مطلع سازند هم اهداف ما را به گوش آنها دیکته کنند و باعث نفوذ روزافزون وزارت مستعمرات در آنها شوند.

بهترین راه برای این منظور، غلامان و کنیزان دست پرورده لایق و باکفایت است پس

اول لازم است که ما آنان را تحت اشراف و تربیت خود بارآوریم سپس در بازارهای برده فروشی آنان را به نزدیکان حکام و زنان و فرزندان حکام و صاحب منصبان حکام برای فروش عرضه کنیم تا این که اندک اندک به حکام نزدیک شوند و پس از آن مادران حکام و مستشار ایشان قرار گیرند و مانند دستبندی که بر دست محیط است آنان را احاطه کنند.

11 - گسترش تبلیغات مسیحیت با داخل کردن مبلغان مسیحی در هر صنفی خصوصاً در صنف حسابداران، پزشکان، مهندسان و سایر اصناف مربوطه بدانها، ایجاد کلیساها، مدرسه‌های مسیحیت، بیمارستانها، کتابخانه‌ها، جمعیت‌های خیریه در سراسر سرزمینهای اسلامی، پخش میلیونها کتاب مسیحی در میان مسلمانان به صورت رایگان و بلاعوض، کوشش و تلاش برای قرار دادن تاریخ مسیحی در کنار تاریخ اسلامی و کاشتن جاسوسان و مزدوران در دیرها و صومعه‌ها به عنوان راهب و راهبه‌ها که مأموریت آنها ساده کردن ارتباطات، جنبشهای مسیحیت، خبرگیری از جنبشهای مسلمانان، اوضاع و شؤون ایشان است.

همان گونه که لازم است لشکر انبوهی از دانشمندان برای تحریف و دگرگون ساختن تاریخ مسلمانان تجهیز و بسیج شوند، آنگاه کتابهای ایشان پس از اطلاع یافتن کامل از احوال و اوضاعشان باید تحریف و دستکاری شود.

12 - گول زدن دختران و پسران جوان مسلمان، به شک انداختن ایشان در امر دینشان، فاسد کردن اخلاقشان از طریق مدرسه‌ها، کتابها، کلوپها، نشریات و دوستان غیر مسلمانی که برای چنین کاری

آماده شده‌اند، پس‌ضرورت دارد که گروه‌های مخفی از جوانان یهود و نصارا و غیر از آنها به هر شکل و صورتی که ممکن شود تشکیل شود تا دامی برای شکار جوانان مسلمان باشد.

13 - مشتعل ساختن جنگ‌ها، شورش‌های درونی و مرزی در میان مسلمانان و غیر مسلمانان و در میان خود مسلمانان در بستر زمان تا این که نیروهای مسلمانان رو به تحلیل گذارد و آنان را از اندیشه پیشرفت و ترقی و اتحاد و یکپارچگی باز دارد و برای این که نیروهای فکری و سرمایه‌های اقتصادی ایشان در مسیر جنگ تلف شود، جوانانشان از بین بروند، افراد بانشاطشان را از دست بدهند، غوغا و آشوب در میانشان بلند شود و اوضاع هرج و مرج شود.

14 - بایستی انواع طرق اقتصادی مسلمانان از قبیل زراعات و بازرگانی منهدم گردد، سد‌های آبیاری آنها ویران شود، نه‌رهایشان خشک شود و بایدکوشش کرد تا روحیه و نشاط کاری از میانشان برود، بیکاری زیاد شود و رغبت به کار در میانشان باقی نماند و باید محلّهای را برای تلف کردن پول، وقت و انواع سرمایه‌های مادی و معنوی آنان تأسیس نمود و باید که معتادان به تریاک و افیون و سایر موادّ مخدّر را افزایش داد. هر یک از این بندهای چهارده‌گانه را در آن دفتر به طور مفصّل و کامل شرح داده بودند، علاوه بر آن، نقشه‌ها، تصاویر و اشکالی نیز به دفتر ضمیمه کرده بودند.

من از دبیرکلّ که نسخه‌ای از این دفتر را در اختیارم گذاشته بود تشکر کردم و یک ماه دیگر نیز در لندن ماندم تا این که دستورات وزارت مستعمرات دوباره مرا به سوی عراق متوجّه و مأمور ساخت تا این که

برنامه ناتمامی را که با محمد بن عبدالوهاب آغاز کرده بودیم به ثمر رسانیده و تمام نماییم.

دبیرکل به من دستور داد تا این که در حق او ذره ای کوتاهی نکنم از جاسوسان ما اطلاعاتی رسیده که شیخ محمد بن عبدالوهاب با ارزشترین کسی است که می‌توان به او اعتماد کرد تا برای رسیدن به اهداف وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر مرکبی باشد.

سپس دبیرکل افزود: با شیخ محمد بن عبدالوهاب به صراحت و آشکارا وارد گفت و گو شو.

وی گفت: جاسوس ما در اصفهان با او با صراحت سخن گفته و شیخ هم آمادگی خود را برای همکاری با ما پذیرفته است به شرط این که ما او را از سر حکومتها و علمایی که از همه طریق بر او هجوم خواهند آورد و با او مبارزه خواهند کرد، محفوظ بداریم آن زمانی که او آرا و افکار ویژه خود را آشکار خواهد ساخت.

دیگر این که با ما شرط کرده که پول کافی در اختیارش بگذاریم و اگر لازم شود اسلحه برایش فراهم کنیم.

و دیگر این که برایش حکومتی و لو جزئی و کوچک در اطراف سرزمین خودش نجد قرار دهیم و وزارت مستعمرات نیز همه شروط او را پذیرفته است.

من با شنیدن این خبر از شدت خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم.

سپس من از دبیرکل پرسیدم: پس حالا چه باید کرد؟ و تکلیف و وظیفه من نسبت به شیخ محمد بن عبدالوهاب چیست؟ و از کجا باید آغاز کنم؟

دبیرکل پاسخ داد: وزارت نقشه دقیقی تسلیم شیخ کرده که او باید مو به

موفقات آن را بنابر قرارداد دو جانبه اجرا نماید و آن فقرات عبارتند از:

1 - تکفیر همه مسلمانان و حلال نمودن کشتن ایشان و غارت اموالشان و هتک حرمت ناموسشان و فروختن آنها در بازار برده‌فروشان و حلال کردن به‌بردگی گرفتن زن و مرد مسلمان.

2 - در صورت امکان، منهدم ساختن خانه کعبه به بهانه این که قبل از اسلام مرکز بتپرستی بوده و اکنون از آثار باستانی بتپرستان است و ممنوع ساختن مردم از حج و تشویق کردن قبایل بادیه‌نشین به غارت اموال حجاج و کشتار ایشان.

3 - کوشش و تلاش برای سرباز زدن از اطاعت حاکم و یاغی شدن بر وی و تشویق مردم برای جنگیدن با او و مجهز ساختن لشکریان برای این منظور و همچنین لازم است جنگیدن با اشراف حجاز با هر وسیله‌ای که امکان داشته باشد و باید از نفوذشان کاسته شود.

4 - به هر وسیله‌ای که ممکن است حرمها، بارگاهها، گنبدها، ضریحها و اماکن مقدسه در نزد مسلمانان در مکه و مدینه و سایر سرزمینهایی که برایشان امکان داشته باشد منهدم شود به بهانه این که آنها از آثار باستانی بتپرستی و شرک است، و به هر وجه ممکن به شخص پیامبر اسلام (محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم) و خلفا و رجال اسلام توهین نمایند.

5 - توسعه غوغا، آشوب، هرج و مرج، ترس و ناامنی در کشورهای اسلام تا جایی که برایشان امکان داشته باشد.

6 - انتشار قرآن که بر طبق احادیثی که تحریف آن، فراهم شده و واجد زیاده و نقصانهایی باشد که در آن احادیث بدانها اشارت رفته است.

بعد از آن که دبیرکل برنامه مذکور را
برایم شرح داد به من گفت: این برنامه با
این عظمت تو را به وحشت نیندازد، چرا که
بر ما لازم است که دانه‌پاشیم و نسل‌های
آینده ما پیگیر آن خواهند بود و آن را
تکمیل خواهند ساخت و صبر طولانی عادت
حکومت بریتانیای کبیر است و سیره آن
پیشروی آهسته آهسته و قدم به قدم است و
مگر محمد پیامبر مرد تنهایی بیشتر بود که
چنین انقلاب عظیمی را بپا کرد، پس محمد
بن عبدالوهاب نیز مثل پیامبرش محمد باید
بتواند این انقلاب آرمانی ما را برپا
سازد.

پس از چند روز، از وزیر و دبیرکل
اجازه گرفتم، با خانواده و
دوستانم خدا حافظی کردم، هنگامی که
می‌خواستم از خانه خارج شوم پسر
کوچکم گفت: بابا زود برگرد.

چشمانم از اشک پر شد و نتوانستم این
حالت خود را از همسرم پنهان کنم و همدیگر
را به گرمی بوسیدیم و به قصد بصره از
خانه خارج شدم.

بعد از سفری خسته‌کننده شبانه بدانجا
رسیدم و به خانه عبدالرضا رفتم ولی او
خواب بود تا مرا دید خوش آمد گفت و
استقبال گرمی از من نمود.

من تا صبح آنجا خوابیدم. او به من
گفت: شیخ محمد به بصره برگشت پس مسافرت
کرده و نامه‌ای را نزد او امانت سپرده تا
آن را به تو بدهم.

صبح نامه را خواندم او نوشته بود که
به نجد می‌رود و نشانی محلّ خودش را در نجد
داده بود.

من نیز صبح رهسپار نجد شدم و بعد از
مشقت زیادی بدانجا رسیدم، شیخ محمد بن
عبدالوهاب را در خانه‌اش یافتم، آثار ضعف
از چهره و اندامش ظاهر بود؛ ولی من چیزی

به او نگفتم سپس فهمیدم که او ازدواج کرده است و به همین جهت قوایش را از دست داده است، من او را از این کار بازداشتی و نصیحت کردم که زنش را رها کند، او نیز پند مرا پذیرفت.

در مورد من نیز قرار بر این شد که من اعتراف کنم که غلام او هستم که مرا از بازار خریده و در سفر بوده و او بگوید که حال غلامم از سفر برگشته است.

همین طور هم شد پس در نزد دوستانش مشهور شد که من غلام اویم که او مرا از بصره خریده و به من دستور سفر داده و حالا به سوی او بازگشته ام، مردم مرا به نام غلام شیخ صدا می زدند و نزد او دو سال ماندم و ترتیب لازم را برای آشکار کردن دعوتش می دادم.

در سال 1143 هـ ق تصمیم نهایی خود را گرفت و یارانی را جمع کرد که از آنها هراسی نداشت و دعوت خود را با کلماتی مبهم و الفاظی مجمل برای خصوصی ترین یاران خاص خود ابراز می کرد، سپس آغاز به نشر دعوت خود در میان دیگران کرد.

من هوادارانی پر و پا قرص و دوره دیده به عنوان پاسدار و محافظ برایش فراهم کردم آنها کسانی بودند که از جانب ما حمایت مالی می شدند، وقتی از آنها احساس سستی می کردم عزم و تصمیم این گروه را هر زمان که دشمنان شیخ در اثر هجوم بر او صدمه ای بر طرفداران وی وارد می ساخت، راسخ و محکم می کردم و تشویق به مقاومت می نمودم. او هر چه دعوتش را بیشتر آشکار می کرد، دشمنانش بیشتر می شدند، گاهی از فشاری که علیه او به کار می رفت تصمیم به عقب نشینی می گرفت؛ ولی من دوباره دلگرمش می ساختم و به ادامه راه وادارش می نمودم و به او می گفتم: محمد،

پیامبر اسلام بیش از تو صدمه دید و راه رسیدن به مجد و بزرگی تنها همین است و هر مصلحی چاره‌ای جز تحمل سختی و مشقت ندارد.

ما همچنان با دشمنان در تعقیب و گریز و حمله و دفاع بودیم، من بربعضی از دشمنان شیخ، جاسوسانی را گماردم و آنان را با پول خریدم پس هرزمانی که آنان می‌خواستند فتنه‌ای برانگیزند جاسوسها ما را از نقشه آنها مطلع می‌ساختند و ما نقشه آنان را نقش بر آب می‌کردیم.

یک بار خبردار شدم که بعضی از دشمنان شیخ قصد دارند او را ترور کنند به همین جهت، من برای واژگون کردن نقشه آنان ترتیبات لازم را دادم و چون آشکار شد که دشمنان می‌خواستند شیخ را ترور کنند نقشه علیه آنان تمام شد و مردم از دشمنان شیخ رویگردان شدند.

شیخ محمد بن عبدالوهاب به من وعده داد که قطعاً دستورالعمل شش‌ماده‌ای را اجرا کند؛ ولی ابراز داشت که در حال حاضر تمام آن مواد را نمی‌تواند انجام دهد، از آن جمله بعید می‌شمرد که بعد از استیلای بر مکه بتواند خانه کعبه را ویران کند چنان که این ماده را هم نتوانست اجرا کند که بگوید: خانه کعبه از آثار بتپرستی است.

همچنین بعید می‌دانست که قرآن جدیدی بتواند در میان مردم درست کند و بیشتر هراس او از سلطنت حاکم بر مکه و استانبول بود و می‌گفت: اگر ما این دو مطلب را اظهار کنیم لشکریانی برای برخورد با ما بسیج می‌شوند و ما را نیمه‌کاره از میدان خارج خواهند نمود، من نیز عذر او را موجه دانستم، چراکه همان طور که او می‌گفت هنوز جو آماده نشده بود.

بعد از چند سال کار و برنامه، وزارت مستعمرات توانست محمد بن سعود را به سوی ما متمایل کرده و وادار به همکاری سازد. پس به سوی من کسی را فرستاد که اوضاع را برایم شرح داده و لزوم همکاری بین محمد بن سعود و شیخ محمد بن عبدالوهاب را توضیح دهد بدین نحو که امور دینی را محمد بن عبدالوهاب و امور حکومتی و سلطنتی را محمد بن سعود به عهده گیرند تا به کمک و همکاری یکدیگر دلها و کالبدهای مردم را در اختیار گیرند، چرا که تاریخ ثابت کرده که حکومت‌هایی که پیش‌توانه دینی داشته‌اند از دوام بیشتری برخوردار بوده و نفوذ بیشتری داشته و هیبت و شکوه بیشتری برایشان بوده است.

همین طور هم بود و بدین وسیله نیرو و قدرت بزرگی پیرامون ما جمع شد، ما «درعیّه» را مرکز حکومت خود و پایگاه «دین جدید» قرار دادیم و وزارت نیز حکومت جدید را مخفیانه با پول کافی حمایت می‌کرد چنان که حکومت جدید تعداد زیادی غلام خریداری کرد که به ظاهر برده بودند ولی درواقع از بهترین افسران وزارت مستعمرات بودند که دوره‌های آموزش زبان عربی و جنگ‌های صحرائی را دیده بودند.

پس من و ایشان که عده آنها یازده نفر بود برای طرح و کشیدن نقشه‌های لازم همکاری می‌کردیم و هر دو محمد (شیخ محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سعود) طبق آنچه ما بر آنها دیکته می‌کردیم عمل می‌کردند و بسیار اتفاق می‌افتاد که ما با یکدیگر برای طرح نقشه‌ها مشورت و مباحثه می‌کردیم و این در حالی بود که از جانب وزارت دستور ویژه‌ای صادر یا ابلاغ نشده بود.

همه ما با دختران عشایر ازدواج کردیم و از اخلاص زن مسلمان و وفاداری او به شوهرش بسیار درشگفت شدیم و به سبب همین ازدواجها و مراوده هابین ما و عشایر ارتباط و پیوستگی عمیقی پیدا شد و بیشتر و بیشتر شد و امروزه کار ما بهتر و بهتر می شود و مرکزیت حکومت و دین روز به روز قویتر می گردد و اگر حادثه ناگواری ناگهان رخ ندهد دانه خوبی کاشته شده است برای این که روز به روز رشد و نمو کند تا این که روزی به نتیجه های مطلوب برسد.

ترجمه از فرانسه به عربی، 2 / ژانویه /

1973

پی نوشتها

(1) این گفتار مطابق دستورات حیاتبخش اسلام نیست، بلکه گزارش یک جاسوس انگلیسی از زبان یک فرد عامی است. بنابراین دارای هیچ گونه ارزشی نیست.

(2) بنابر پندار مسیحیان حضرت عیسی علیه السلام به دار آویخته شده ولی بنابر اعتقاد مسلمانان او یکی از چهار پیامبری است که هنوز به حیات خویش ادامه می دهد و در روزگار پرشکوه ظهور امام عصر ارواحنا فداه بسیاری از مسیحیان جهان با راهنمایی حضرت عیسی مسیح از اعتقاد به مسیحیت دست برداشته و به امامت مصلح جهان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف معتقد می شوند.

(3) انجیل، مسیحیان را بارها به آمدن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم بشارت داده، و به این گونه پایان یافتن دین مسیحیت را اعلام نموده است.

(4) با رجوع به تاریخ اسلام روشن می شود که پیشرفت شگفتانگیز اسلام بر اساس دستورات حیاتبخش آن بوده است و با همه

کارشکنی‌هایی که از سوی دشمنان دین از صدر اسلام انجام‌گرفته و تاکنون ادامه دارد، پرچم پرافتخار اسلام با دست توانای مصلح جهان در سراسر گیتی به اهتزاز درمی‌آید. این حقیقتی است که نه تنها قرآن بلکه انجیل و سایر کتاب‌های ادیان دیگر نیز به آن بشارت داده‌اند.

(5) سوره هود، آیه 48.

(6) همفر به خاطر همنشین بودن با اهل سنت وضو را به طریق آنان توضیح داده است.

(7) تجلیل از مروان و خالد که همفر از آنها نام می‌برد بر اساس عقیده بعضی از اهل سنت است. زیرادر تاریخ اسلام کردارهای ناشایستی از آنان یاد شده است. درباره شناخت خالد بن ولید رجوع کنید به کتاب «الغدیر: ج 7 ص 168 و 169» و همچنین کتاب «من حياة الخليفة عمر بن الخطاب» 338 - 334، و برای آگاهی از حالات مروان رجوع کنید به کتاب «من حياة الخليفة عثمان بن عفان ص 89».

(8) گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم درباره جانشینان دوازده‌گانه خویش که در میان صدها روایت از طریق شیعه و سنی به آن تصریح شده است گواه بر حقانیت دین اسلام و اصالت تشیع است.

(9) یکی از دلایلی که رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و صحت قرآن کریم را ثابت می‌کند و برای همگان قانع‌کننده است، اعجاز عددی قرآن می‌باشد که متأسفانه همفر و امثال وی از آن آگاهی نداشته و ندارند.

(10) سوره نور، آیه 32.

(11) بدیهی است که پیشرفت جهان تشیع بر اساس حقانیت و دلایل دندانشکن بزرگان دین بوده است نه اصل اجتهاد.

12) حدیث ثقلین از احادیث بسیار معروف و معتبر نزد شیعه و سنی می‌باشد، در این باره رجوع کنید به کتاب «الغدير مقدمه ج 1 ص 28؛ ج 3 ص 180 80 65 43 و 327؛ ج 5 ص 284 و 345، ج 6 ص 330؛ ج 7 ص 176 و 309؛ ج 10 ص 278؛ ج 11 ص 4». (علی ضفاف الغدير: 235).

13) رجوع به صفحات تاریخ و جنگ‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ثابت می‌کند که محمد بن عبد الوهاب از روشن‌ترین حقایق اسلامی آگاهی نداشته و با این همه خود را نجات‌دهنده اسلام می‌دانسته است!

14) سوره نساء، آیه 24.

15) در این باره رجوع کنید به کتاب: «لولا نهی عمر لما زنى إلا شقى» تألیف: الشیخ ابو محمد بن احمد بن علی.

16) ببینید وهابیت و سایر اهل سنت چه کسانی را به عنوان خلیفه جایگزین اهل بیت علیهم السلام قرار داده و آنان را رهبر و پیشوای خود می‌دانند!

17) سوره مائده، آیه 91.

18) سوره مائده، آیه 91.

19) حرمت شراب از مسائل ضروری اسلام است و حرام بودن آن فقط به دلیل اسکار آن نیست، بلکه نجس بودن آن نیز دلیل بر حرمت استفاده از آنست اگر چه آن را با آب مخلوط کنند.

20) سوره بقره، آیه 184.

21) خداوند در قرآن می‌فرماید: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...» «سوره بقره آیه 183»، ای اهل ایمان بر شما روزه داشتن واجب گردید...، بدیهی است که محمد بن عبد الوهاب از آیات و جوب روزه هیچ گونه آگاهی نداشته است و به

این جهت در بحث بارها مغلوب یک مزدورانگلیسی می‌شود.

(22) سوره حجر، آیه 99.

(23) در کتاب‌های تفسیر «یقین» را در این آیه به معنای فرا رسیدن مرگ معنی نموده‌اند. بنابراین واضح می‌شود که نه تنها همفر بلکه محمد بن عبدالوهاب نیز از تفسیر آیات قرآن کریم بی‌اطلاع بوده است.

(24) سوره طه، آیه 14.

(25) واجب بودن نماز در اسلام روشن و قطعی است به گونه‌ای که حتی کودکان مسلمان از آن آگاهند، ولی محمد بن عبدالوهاب ...!

(26) رجوع کنید به کتاب «بحار الأنوار: ج 11 ص 56، ج 16 ص 354، ج 47 ص 35، ج 68 ص 326، ج 89 ص 148.

(27) اعتقاد به ظهور مصلح جهان اختصاص به مسلمانان ندارد بلکه پیروان همه ادیان آسمانی به موعود آخرالزمان اعتقاد دارند. در پیرامون این مسأله فقط در کتاب‌های شیعه هزاران روایت وجود دارد. بر این اساس اعتقاد به وجود گرامی حضرت بقیة الله الأعظم ارواحنا فداه در قلب و جان همه مردمان آگاه جهان ریشه دوانده است و با اینکه اکنون زمان غیبت آن بزرگوار است نه ظهور قدرت و ولایت آن بزرگوار، ولی امدادهای غیبی امام زمان عجل الله تعالی له الفرج نه تنها شیعیان بلکه برخی از سیاستمداران خارجی را به سوی خود متوجه کرده است، باز گرداندن ارتش روسیه در جنگ جهانی دوم از حمله به ایران و موارد متعدد دیگر به وسیله یاوران آن بزرگوار نمونه‌ای از آنهاست که نیاز به بیان بیشتری دارد و در پاورقی این کتاب نمی‌گنجد.

جمع‌آوری امدادهای غیبی امام زمان عجل
الله تعالی فرجه در عصر غیبت نیاز به کتابی
مستقل دارد تا به خوبی بتواند شور و
هیجان را در قلب‌ها برانگیزد و دل‌های
شیفتگان را بیشتر متوجه به ساحت مقدس آن
حضرت نموده و بر ایمان و اعتقاد آنان
بیفزاید.

متأسفانه دستان شوم سیاستمداران
بسیاری از واقعیتهای جهان را در پرده
نهان ساخته است و تاریخ بشر را به صورت
ناشناخته نگه داشته است.

اکنون نه تنها سیاستمداران آمریکا و
انگلیس، بلکه واتیکان نیز اسناد
اسرارآمیزی را از دسترس مردمان جهان،
نهان ساخته‌اند. در کتاب «تاریخ ناشناخته
بشر» تصریح می‌کند که پاپ‌ها اسنادی در
اختیار داشتند که آنها را به اسم رمز
«فاطمه» می‌نامیدند!

و نیز می‌نویسد: «سرژ هوتن» در کتاب
جالب خود تحت عنوان «تمدنهای ناشناخته»
چنین می‌نویسد: گاهگاهی بر سر قلعه‌های
کوههای کالیفرنیا نوری خیره‌کننده مثل
فلاش دوربین می‌درخشد و دیدگان را خیره
می‌سازد. گوئی مردمان مرموز چنین
آتش‌افروزی به راه می‌اندازند.

شاستا منطقه‌ای است کوهستانی با
کوهنهای آتشفشانی خاموش که هر از گاهی
آدمیانی با هیأت عجیب و غریب از آن بیرون
می‌آیند... این افراد عموماً درشت اندام
و تنومند هستند و پیشانی‌بلندی دارند و
ردای بلندی بر تن می‌کنند و کلاه‌خود را تا
روی چشمان پائین می‌کشند...

اگر بیننده کنج‌کاو بخواهد به آنها
نزدیک شود و یا در مراسمشان شرکت کند،
«ارتعاشات» نامرئی و ناپیدائی او را از
فاصله‌ای از رفتن باز خواهد داشت، گوئی

پاهای مهمانان ناخوانده را به زمین میخکوب می‌کند.

شایعات فراوانی درباره ساکنان کوه شاستا بر سر زبانهاست و با اینکه با تلسکوپهای قوی توانسته‌اند آنها را زیر نظر بگیرند و گواهی دهند که آن کوه‌نشینان معابد مخروطی‌شکل از فلز که به طلای ناب می‌ماند، در دل کوه احداث کرده‌اند، ولی هنوز هم زندگی آنها در هاله‌ای از ابهام پوشیده شده است. گروهی معتقدند که آنها غارنشینانی هستند که با نیروی مرموزی هر نوع ته‌اجمی را دفع می‌کنند و همین شایعه باعث شده که آمریکاییهای کنجکا و دور و بر کوه شاستانگردند و آنها را به حال خود بگذارند. (تاریخ ناشناخته بشر ص 160).

نمونه این گونه جریانات بسیار است - که واقعیت آنها هر چه باشد - سیاستمداران را سخت به‌خود متوجه ساخته و می‌دانند یک قدرت بزرگ نامرئی کارهای آنان را زیر نظر دارد.

برای پوشش‌گزاردن بر قدرت بزرگ نامرئی که در عصر غیبت نیز جلوه‌گری می‌نماید با استفاده از قلم و زبان مزدوران خود آن را خرافه می‌نامند!

(28) سوره محمد صلی الله علیه وآله وسلم، آیه 7.

(29) عمار بن یاسر صحیح است نه مقداد بن اسود.

(30) سوره نساء، آیه 59.

(31) خداوند اطاعت و پیروی کسانی را بر مردم واجب نموده است که از طرف خدا و رسول او باشند و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم آنها را معین فرموده است، نه هر کسی که چنین مقامی را ادعا می‌کند.

- (32) قبلاً گفتیم شراب نجس و خوردن آن حرام است اگرچه با آب مخلوط شود.
- (33) سوره آل عمران، آیه 103.
- (34) سوره آل عمران، آیه 137.
- (35) سوره بقره، آیه 201.
- (36) سوره شوری، آیه 38.
- (37) سوره ملک، آیه 15.
- (38) سوره بقره، آیه 29.
- (39) سوره حجر، آیه 19.
- (40) سوره انفال، آیه 60.
- (41) سوره بقره، آیه 228، «ولهنّ مثل الذی علیهنّ بالمعروف».
- (42) مسأله قضا و قدر صحیح است ولی مذهب جبر باطل می‌باشد، زیرا دعا و تغییر در رفتار انسان مقدرات الهی را عوض می‌کند.
- (43) وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ × وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»، «سوره شعراء، آیه 79 و 80».
- (44) وَالَّذِي يُمِثِّنِي ثُمَّ يُحْيِينِ»، «سوره شعراء، آیه 81».
- (45) اسلام آئین حیات و زندگی است و قرآن کریم و روایات خاندان وحی علیهم السلام بهترین قوانین و دستورات را به جامعه بشریت ارائه نموده‌اند که اجرای کامل آنها، با حکومت الهی حضرت بقیة الله ارواحنا فداه تحقق یافته و یاوران آن حضرت سراسر گیتی را در اختیار گرفته و قوانین حیاتبخش اسلام را در تمام جهان اجرا می‌نمایند.
- (46) سوره نساء، آیه 34.
- (47) تفاوت زنان و مردان از لحاظ عاطفه و همچنین از جهات جسمانی، مسأله‌ای است که همه دانشمندان جهان آن را پذیرفته‌اند. هیچ گاه اسلام زنان را ناچیز نشمرده است.

در بعضی از روایات که از سیمد و سیزده تن مردان ممتاز که یاوران بزرگ امام عصر عجل الله تعالی له الفرج می‌باشند سخن به میان آمده از پنجاه نفر زنان با عظمت که از یاوران نزدیک امام عصر ارواحنا فداه می‌باشند یاد می‌کند.

(48) سوره آل عمران، آیه 130.

(49) حرمت ربا در اسلام از مسائل ضروری دین اسلام است و نه تنها در آیه بالا بلکه در آیات دیگر و روایات بسیار، به حرمت آن تصریح شده است.

(50) وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ»، «سوره مائده، آیه 5».

(51) مقصود از طعام در این آیه شریفه فقط حبوبات است همان گونه که در روایات بسیار وارد شده و شامل سایر خوراکی‌ها نمی‌شود. رجوع کنید به تفسیر شبر ص 134.

(52) هیچ یک از زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم یهودی و یا نصرانی نبوده‌اند.

(53) سوره بقره، آیه 128.

(54) سوره بقره، آیه 132.

(55) در آیه‌های ذکر شده مقصود از لفظ «مسلمین»، «مسلمه» و «مسلمون»، تسلیم بودن در برابر خداوند است. و در آیه‌ای که نقل می‌کنیم خداوند اهل کتاب را از اسلام و مسلمانان جدا ساخته است. قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ» «همانا دین پسندیده نزد خدا آیین اسلام است و اهل کتاب در آن راه مخالفت نپیمودند مگر پس از آنکه به حقانیت آن آگاه شدند و این اختلاف را به خاطر رشک و حسد انجام دادند و هر کس به آیات خداوند کافر

شود،) بترسد (که محاسبه خدا زود خواهد رسید»، «سوره آل عمران، آیه 19».

56) سوره حج، آیه 40.

57) همفر آیه مذکور را ناقص نقل کرده است و اوّل و آخر آن را انداخته است. اگر آنها همه پرستشگاه ها را احترام می گذارند و آنها را ویران نمی کنند پس چرا وهابیها حرم اهل بیت علیهم السلام را در بقیع خراب نمودند!

58) خمس از فروع دین ما می باشد و کسی نمی تواند به بهانه سوء استفاده عده ای، این واجب الهی را ترک نموده و از پرداخت خمس به مستحقان آن خودداری نماید.

59) آنچه را که همفر نقل کرده است جز افترا چیز دیگری نیست. خداوند در قرآن می فرماید: «وَقُرْنِ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى»، «و در خانه هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دوره جاهلیت پیشین خود آرایی مکنید»، «سوره احزاب، آیه 33».

60) پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم به زیارت گذشتگان شان می رفتند و گفتار همفر دلیل بر عدم آگاهی و آشنای بودن با رفتار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم می باشد.

61) بنا بر این تخریب حرم های مطهر بقیع عمل وهابیت و دستور انگلیس بوده است.

62) از این دستور معلوم می شود که نقش حسینیّه ها و عزاداری ها در پای بند نمودن مردم به دین بسیار مؤثر است که دشمنان اینچنین در پی از بین بردن آنها می باشند.

63) سوره زخرف، آیه 44.

64) اسلام آیین جهانی است و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم همه کسانی را که به سوی اسلام گرایش پیدا نموده و

مسلمان می‌شدند می‌پذیرفتند بنابر این
اسلام مخصوص به قبیله و نژاد خاصی نیست.